



رمان تقدیر دل آرام

ژانر: عاشقانه, اجتماعی, غیرتی, کمی غمگین

#پارت_1

اول شخص:

با پیچ کردن شمارشم با استرس جلوی اون شیشه منتظر

شدم: بفرمایین خانوم! مبارکه!

زمان ایستاد... مبارکه؟... قلبم پر شد از یه حس جدید

مبهوت به اون زن نگاه میکردم: یه... یعنی من حاملم؟

+بله عزیزم ایشالله قدمش خیر باشه!

زیرلب گفتم: ممنونم و تو دلم از خدا تشکر کردم و دستمو

رو شکم گذاشتمو گفتم: خوش اومدی عشق من...

مامان جونیم... مامان! وای خدای من، بالاخره مادر شدم!

الهی شکر....

از آزمایشگاه زدم بیرون و سوار ماشین شدم و تو فکر

این بودم که چطوری این خبر خوب رو به رضا بدم...

با صدای زنگ موبایلم بدون نگاه کردن به صفحه ی

گوشی تماسو برقرار کردم

_جانم؟

+صددفعه بهت نگفتم اول ببین کیه بعد با اون صدای

قشنگت بگو جانم که فقط منو بی قرار کنی؟

_سلام به آقای شوهر!

+سلام، خانوم! کجایی؟ خونه زنگ زدم برنداشتی؟

_اومدم بیرون یکم خرید کنم

+چرا به احمد نگفتی؟

_میخواستم یکم هوا بخورم!

+دلارام؟...

_بازم جلسه؟

+بخدا انقدر کارام زياد شده وقت سر خاروندن ندارم..

تازگيا محصولام کم فروش ميره بايد يه فکري بکنم...

ببخش منو!

_مراقب خودت باش!

+خدا حافظت نازنينم...

نميدونم چرا بيه هوس کافه کردم، با کمي فکر به کافه ي

موهيتو تغيير مسير دادم....

جلوي کافه پارك ميکنم چشمم به پرادو رضا ميافته!

رضا؟ اينجا؟ بي اختيار دلشوره ميگيرم با خودم ميگم

شايد به کسي قرض داده!

اره همينه، سرمو ميچرخونم که...

#تقدیر_دلارام

#پارت_2

واي خدا....ميرم نژديك تر،مي چسبم به شيشه ي كافه

و به نيمرخ جذاب همسر م خيره ميشم....باورش سخنه

باورم نميشه....دروغه....دارم كابوس مي بينم...

به نيمرخ دختر بلوندي با چشماي ابي نگاه ميكنم...

كه با لبخند چيزي به رضا ميگه كه رضا بلند بلند ميخنده

....قلبم برا خندش پر ميكشه...با ديدن صحنه ي رو به

روم له ميشم....خورد ميشم...سست ميشم...دست

رضا صورت اون دختر زيبا رو نوازش ميكنه...

حسادت تمام وجودمو پر ميكنه....سر ميخورم و زانو

ميزنم و به دست ظريف اون دختر نگاه ميكنم كه لب

مرد من روشه...دروغه...خوابه...امكان نداره...

محكم ميزنم تو صورتم....از گوشه ي لبم خون جاري

ميشه...اما اون دوتا هنوز باهمن...

+خانوم خوبين؟

به زن ميانسالي نگاه ميکنم و به صداي تحليل رفته

ميگم:خوبم!...ميشه کمکم کنيد سوار ماشينم بشم؟

+حتما دخترم!

به زحمت بلند ميشم و با کمک اون زن سوار ماشينم

ميشم....بغضي که راه گلومو بسته رو سرکوب ميکنم

که چشمم به جواب ازمايش ميافته...واي...الهي بميرم

.....توام شکستن مامانتو ديدي؟....معشوقه ي باباتو

چي؟....ديدي از من خوشگل تر بود؟....کنترلتم تموم

ميشه و هق هقم تو ماشين مي پيچه....به سمت ويلا

ميروم...ويلاي رضا...ويلايي که خونه ي منو رضاس

ديدم تاره ولي سالم ميرسم...دستمو رو بوق ميذارم..

احمد درو باز ميکنه...ميخوام پياده شم که سر ميخورم

و میفتم زمین...

+ خانوم خوبین؟... خانوم... اکرم.. اکرم بدو خانوم

حالش بده...

_ماشینو بیار تو

+ چشم خانوم

با صدای جیغ اکرم که میگه: خانوم چه بلایی سرت اومده

وزنمو رو اکرم میندازم و همزمان اشکام میباره....

چیزی از حرفای اکرم نمیفهمم... منو تو اتاق 2 نفرمون

میبره....

+ الان به اقا زنگ میزنم!

_نه

+ اما خانو..

داد میزنم: گفتم نه!

با بهت نگاهم میکنه میفهمه باید بره بیرون....میره و درو

میبنده...

#تقدیر_دلارام

#پارت_3

انقدر هق میزنم...زار میزنم...عکسای دو نفرمون رو

میشکونم که احساس میکنم سبک شدم...موبایلمو

بر میدارم، شمارشو میگیرم...بوق اول...حتما هنوزم

پیشه اونه...بوق دوم...حتما هواسش پیشه اونه

بوقه سوم...حتما داره براش زمزمه های عاشقانه میگه

بوق چهارم....حتما اونو دوست داره

+جانم؟

_اگه یه درصد برات ارزش دارم نیم ساعت دیگه خونه باش

+ولیی دل...

قطع میکنم....چادر سفیدمو سرم میکنم....نماز میخونم

اروم میشم...با خدا درددل میکنم...اروم میشم....

اشکام خشک میشه...از خدا تشکر میکنم

که تو اوج بدبختیم با مادر شدنم باعث شد دلم به بچه ای

که تو وجودم داره رشد میکنه گرم باشه....چادر رو درمیارم

به اتاقي که تبدیل به بازار شام شده پوزخند میزنم...

صدای بوق ماشینش میاد...رو تخت به انتظارش میشینم

در باز میشه و چهره ی نگران رضا روبه روم قرار میگیره

به قد متوسطش...چشمای رنگ شبش...بینی استخوانیش

لب های مردونش...ته ریش مرتبش....

برای آخرین بار جز به جز صورتش رو با عشق نگاه میکنم

برای آخرین بار اعتراف میکنم که عاشقم.....

عاشق رضای خیانت کارم.....

+دل من؟ چرا چشمت سرخه؟ چرا رنگت پریده؟ اتاق چرا اینجوریه؟

با پوزخند و صدایی که سعی میکنم نلرزه میگم: خوش گذشت؟

+بخاطر جلسه؟ بخدا درگ...

هنوز حرفش تموم نشده بود که زدم تو گوشش....

انقدر محکم که دستم به گزگز افتاد.... مات میشه هنوز تو شوکه!

_موهیتو... با اون دختره... این یعنی جلسه؟

#پارت_4

دهن بازش... رنگ پریدش... تند شدن ضربان قلبش...

همه و همه دارم بهم ثابت میکنه اون خیانت کرده...

_چیه چرا لال شدی؟... چرا خفه شدی؟....

کصافت بی غیرت انقدر زود ازم خسته شدی؟

+دل آرام؟

_صدای جیغم تو خونه می پیچه: خفه شو...

سرشو میندازه پایین....

–چی برات کم گذاشتم؟هان؟تو محبت؟تو نیازات؟

میفهمی چیکار کردی رضا؟...این بود اون عشق رویایی؟

میفهمی خوردم کردی؟...چند بار دیگه به اسم جلسه

باهاش رفتی بیرون...وایسا ببینم...تو باهاش همخوابم

شدی؟...وای...اره...منو تو ۲هفتس با هم رابطه نداشتیم!

یع...یعنی شوهر من؟...با یکی دیگه رابطه داشته؟...

از فکرش دستام یخ میشه...وجودم یخ میشه...قلبم یخ میشه...

چشمام میسوزه..اشکام راه خودشونو پیدا میکنن...

میرم جلو مشتم میکوبم به سینش و با جیغ میگم:

چرا اینکارو با من کردی؟...دوست داشتی خورد شدنمو ببینی؟

جلوش زانو میزنم و با حق میگویم:لع..لعنتی من که دوست داشتم....

بی حرف نگاه میکنه،با صدایی که توش حسرت موج میزنه

مي نالم:ولي خودمونيم سليقت خوبه ها...و بلند بلند

قهقهه ميزنم يه قهقهه هيستريك...

مياد سمتم ميخواه بغلم كنه كه محكم پش ميزنم...

_به من دست نزن عوضي...تو دست اون هرزه رو گرفتي

تو..تو با دستات بدن اونو لمس كردي...

يكم كه ميگذره اروم و منتظر نگاهش ميكنم...

ميفهمه بايد توضيح بده...ميخواه اخيرين فرصتو بهش بدم

_دلارام سارگل فقط

#تقدیر_دلارام

#پارت_5

_سارگل،چه اسم قشنگي!

+سارگل برام فقط يه وسيله براي ارضاي نيازامه..

چشمام گرم ميشه...خدای من...چقدر يه آدم ميتونه وقیح باشه؟

_رضا خفه شو بفهم چي از دهنٲ مياد بيرون...ميگفتي

معشوقمه...عاشقش شدم...درکش برام راحت تر بود.

+خودش راضيه،خانوم عزيز،من فقط شمارو دوست دارم!

دهم از اين همه وقاحت باز ميمونه...من عاشق يه همچين آدمي شدم؟

براي خودم متاسفم كه 2 سال با يه همچين آدمي با عشق زندگي كردم...

+دلارام!

_هيس و با داد ميگم:از خونه ي من برو...نه اين خونه ي توئه..من بايد برم بيرون

و كيفمو بر ميدارمو از اتاق ميزنم بيرون..دنبالم ميدوئه و با صداي بلند ميگه:

دلارام،دير وقته خطرناكه،من ميرم بيرون...

_من يه لحظه ام تو خونه ي يه همچين مرد ي نميونم!!

از کنار احمد و اكرم كه با ترس و تعجب نگاهم ميكنن ميگذرم..

چشمم به كوچه ي پهن ويلا ميفته...صداي پاهاي رضا رو ميشنوم

دارم از خيابون رد ميشم كه صداي فرياد رضا مياد

_دلارام مراقب باش...

تا به خودم پیام اونور کوچه پرت میشم....

#تقدیر_دلارام

#پارت6

با درد بلند شدم و چشمم به رضا میفته که رو زمین افتاده..

به سمتش میدوم...چشماش نیمه باز...پیشونی و لای موهاش پرده خونه...

_رضا...رضا بلند شو..رضا...

نبضشو میگیرم...خیلی کند میزنه...مغزم هیچ فرمانی نمیده...

نه گریه...نه فریاد...نه جیغ...

+دل...ارام

چشمام پر میشه...دستشو به صورتم میکشه دستشو می بوسم...

+مواظ..ب خودت باش..ببخش..من..و چشماش بسته میشه و همزمان دستش میفته..

تازه میفهمم چی شده...نگاهم به پژیوی میفته که شیشش خورد شده...

صدای نگران مردی تو سرم می پیچد: بدبخت شدم..

بیچاره شدم...زندس؟!...

زندس...صدایش تو سرم آکو میشه....

به رضای بی جونم خیره میشم..میزنم تو صورتش..

چشمش هنوز بستس...محکم تر میزنم...خدایا خواهش میکنم...

تکونش میدم...

_رضای بیدار شو..تو رو خدا...رضای گوه خوردم...رضای تنهام...

رضای بی پناهم کن...

جیغ میزنم:رضای بلند شو قول میدم ببخشم..رضای..

از صدای جیغام اکرم و احمد میان بیرون..

اکرم میزنه تو صورتش:اقا..اقا بلند شین..اقا!

خدایا رحم کن احمد...احمد زنگ بزن اورژانس..

_رضای عزیزم...مرد من بلند شو قربونت برم...تو رو خدا..

تو رو مرگ دلارام بلند شو...

سرمو رو سينش گذاشتم نميزد...

جیغ میزنم: نمیزنه... نمیزنه... قلب رضام نمیزنه...

میرم سمت اکرم..

_اکرم تو رو خدا به رضا بگو بلند شه...

اکرم بلند بلند زار میزنه...

_خفه شو.. به چي داري نگاه میکني برو به رضا بگو بلند شه..

صدای اورژانس میاد... چند تفر پیاده میشن..

+متاسفم.. تسلیت میگم..

با صدای اون مرد به دنیا بر میگردم..

مرد رو محکم هول میدم

جلوی رضا زانو میزنم صورتشو ناز میکنم... یخ یخ..

_رضاء.. رضا بلند شو... آینا میگن مردی.. بیدار شو بگو دروغه..

رضا التماسه ميكنم...تو رو ارواح خاك باباات بيدار شو..

ميخوان رضامو ببرن..

_نميزارم...به شوهر من دست نزنيد عوضيا...

دو تا مرد ميان سمتم بازو هامو ميگيرن..

ميخوان از رضا دورم كنن...،،،،

جيج ميزنم:نه رضا داري بابا ميشي نامرد...بخاطر بچمون برگرد

دنيا دور سرم ميچرخه و سياهي مطلق...

#پارت_7

_نفهميدم اين مدت چجوري گذشت...چجوري همه خبردار شدن..

چجوري 7 روز گذشت...7روز از مرگه عزيزترينم...

نميدونستم چيكار كنم...حتي بهشت زهرا هم نرفته بودم..

از اون شب خونه بابامم..صداي گريه ي مادرم شبا ازارم ميده..

ميدونم بيشتري از اينكه از مرگ رضا ناراحت باشه از بيوه شدن من ناراحته..

از اينکه يه زن 23 ساله بيوم...اگه بفهمه باردارم چه حالي ميشه؟...

حالم بده هرروز عق ميزنم..کسي فکر نميکنه باردارم..

ميگن بخاطر مرگ رضاس..

تو اتاقم نشسته بودم که در زدن

+دلارام محيام!

_بيا تو

نگاهم به بهترين دوستم ميفته...

تا مي بينمش بغضم سر باز ميکنه..

سرمو روي پاهاش ميزارم و بغضي که 7 روز تحمل کردم ميشکنه..

+دلي..عزيزم گريه کن ميدونم از دست دادن عزيز چه حسي داره...

با صداي لرزون گفتم:نه نميدوني..نميدوني تو دو راهي گير کردن يعني چي...

نميدوني حس اينکه هم ناراحتي...هم خوشحالي چه درديه..

+دلي؟...چي ميگي منظورت چيه؟...

سکوت کردم...

ویلاي رضا که به نامم شده بود رو فروختم..

+خانوم جان ما به شما عادت کردیم..دوستون داریم..

غیر شما و آقای خدابیا مرز کسی رو نداشتیم

با صدای اکرم از نگاه کردن به اون ویلا که 2 سال با

عشق توش زندگی کردم دست برداشتم..

به اکرم نگاه میکنم...چشماش خیسه...

از تو کیفم کلید ویلاي شمال من که رضا برای روز زن

بهم کادو داده بود درآوردم...

_اکرم...احمد...شما دو سال به منو رضا خدمت کردید

نمیدونم چجوری جبران کنم..این کلید ویلاي ساری

میدونم اصالتا اهل ساری هستین...این ویلا برام نبود رضا رو یادآوری میکنه...

+اما خانوم..

_نه نگين..خواهش ميكنم قبول كنيد..اگرم تو اين دو سال بد اخلاقي كردم..

به بزرگي خودتون ببخشيد..

جلوي بهشت زهرا نگهداشتم

#تقدیر_دلآرام

#پارت_8

اولين بار بود ميخواستم اينجا بينمش....

کنار اون پارچه ي سياه نشستم...

_سلام اقا رضاي نامرد...خوبي؟...خوشحالي منو بچتو تنها گذاشتي؟..

من الان بدون تو چيكار كنم؟...اومدم اينجا يه چيزيو بهت بگم..

رضا...من..ببخشيدمت..حالات كردم...

راحت بخواب..تازه...ميخوام يه قولم بهت بدم...

رضا اومدم قول بدم از بچمون مثل چشمام مراقبت كنم..

تنهاي تنها...نميدارم كمبودي رو حس كنه...

هم براش پدر ميشم...هم مادر...هم رفيق...هم همدم..

نميدونم چند ساعت بود كه باهاش حرف ميزدم..

تا به خودم اومدم ساعت 10 شده بود كه جلوي خونه بابام بودم...

درو باز كردم كه صداي داد پدرم تو گوشش پيچيد:

كجا بودي؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_9

نگاهم به عموهام،مامانم،داییم،خالم،عمم افتاد كه داشتن با خشم نگاهم ميكردن..

از كار پدرم عصبی بودم...غرورمو جلوي همه خورد كرد..

رفتم روي مبل سلطنتي نشستم...وقتش بود...

همه نشستند و من اروم و شمردم گفتم:پيش شوهرم بودم..

و با ناراحتي به پدرم زل زدم

+نمیتونستی یه خبر بدی؟

پامو رو پام انداختم و رو به بابام که این حرفو زد گفتم

+بابا جان احترامتون واجبہ ولی من یه زن عاقلم که خودم میتونم برای خودم تصمیم بگیرم..

و با اجازتون از فردا میرم خونه ی خودم...

+نه! من این اجازه رو بهت نمیدم... در ضمن تو که ویلا رو فروختی...

_یه پنت هوس تو الهیه تو برج... خریدم..

مامانم: ولی مادر تو جوونی من نمیتونم دخترمو تنها بذارم..

_مادر من اولاً من تنها نیستم... دوماً من خدا رو دارم سوما...

بابا: سوما چی دخترم؟

_من الان فقط در قبال خودم مسئول نیستم...

مامان: یعنی چی؟..

_من حاملم....

#تقدیر_دلارام

#پارت_10

با صدای شکستن چیزی سمت مامان برگشتم...

خونه تو سکوت فرو رفت...بابام اخم وحشتناکی کرد..

کم کم بین جوونا پیچ پیچ شروع شد....

بابا: مطمئنی؟..

_بله، مطمئنم...

مامان: چند ماهته؟

+یک ماه و نیم..

با چیزی که مامان گفت برق از سرم پرید:

+خوبه، هنوز روح توش دمیده نشده...همین چند روزه میریم سقطش کنی!

زنعمو کوچیکه: اره عزیزم مادرت درست میگه تو هنوز جوون خوشگلی حیفه یه بچه وبال گردنت شه...

تا خالم خواست چیزی بگه، کنترلم و از دست دادم و با عصبانیت و صدایی شبیه به فریاد گفتم:

+لطفا احترام خودتونو نگهدارید زنعمو، شما راجب من چی فکر کردید؟ فکر کردید هنوز همون دختر لوس

و شیطون و دست و پا چلفتیم؟ نخیر من از الان مادرم...یه مادر قوی و محکم...

و شما مامان من..از من توقع داری بچه ای که از وجود خودم و رضاس رو بکشم؟..من ارزوی مادر شدنُ داشتم چه با رضا، چه بی رضا...

یهو صدای بابام اومد:مگه دسته خودته؟دیگه یه زن شوهر دار نیستی و اجازت دست منه...

از حرفش قلبم شکست...چرا هی نبود رضا رو به زخم میکشیدن..

با خشم غریدم:دیگه یه لحظه هم تو این خونه نمیمونم..

وارد حیاط شدم...

و کیفمو از رو مبل برداشتم و به صداهایی پشت سرم توجه نمیکردم...

که تا درو باز کردم...به یه جسم سخت برخورد کردم..

تا خواستم بیفتم دست کسی دورم حلقه شد...

با تعجب سرمو بالا اوردم و به یه جفت چشم سبز خیره شدم..

اونم با تعجب به چشمام نگاه میکرد...

یهو ازش جدا شدنمو سرمو انداختم پایین و زیر لب گفتم:

بخشید اقا،حواسم نبود،میشه برید اونور؟

با صدایی که توش رگه هایی از خنده بود گفت: خواهش میکنم، بفرمایید!

بی اختیار گفتم: زهرمار به عمت بخند دلک!

ابروهاش پرید بالا و خواست چیزی بگه که با صدای زعموم رفت داخل خونه:

+راستین؟ پسر؟ خودتی؟

بی تفاوت از خونه زدم بیرون و سوار ماشینم شدم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_11

به محض اینکه از کوچه ی بابام آینا اومدم بیرون زدم زیر گریه محکم به فرمون کوبیدم و جیغ زدم:

_خدایا بسه، دیگه نمیتونم تحمل کنم نمیتونم بذارم بچمو ازم بگیرن، رضا کجایی؟ همه دارن برام تصمیم میگیرن... بهم میگن بی شوهر شدم، چرا انقدر زود تنهام گذاشتی...

سرمو رو فرمون گذاشتم و به ذهنم اجازه دادم سفر کنه به خاطراتم:

*با عجله از تاکسی پیاده شدم!

_ای وای، خدایا شانس ندارم که روز اول دانشگاه دیر رسیدم..

داشتم میدویدم و دنبال کلاسم میگشتم که با دماغ رفتم تو شیکم یه بنده خدایی.. ای وای دماغ نازنینم.. شکست با حرس به پسر رو به روم نگاه کردم

- آي ننه بي دماغ شدم...

+ شرمنده خانوم خوبيد؟؟

- خوبم؟.. اقا کوري يا خودتو به کوري زدي؟ نمي بيني دماغ عزيزمو نابود کردي؟

+ خانوم مؤدب باش... من که عذرخواهي کردم.. بعدم شما خودت داشتني مثل چي میدوييدي..

- مثل چي؟

اومد جلو و گفت: مثل خ... نه مثل گاو.. اخه چشمت مثل گاو ميمونه...

- گاو عمته، مرتيکه بي شور بزني دهننتو بيارم پايين؟

يهو چشمم به در کلاسي افتاد که قرار بود توش دانشمند بشم..

چشمامو نازک کردم و گفتم: برو نيينمت!

و از کنارش رد شدم و وارد کلاس شدم و يه سلام بلند بالا گفتم که همه جواب سلاممو دادن.. غير ۳/۲ تا دختر فيس فيسو

رفتم تو رديفای وسط پيش ۱ دختر ناز و ملوس نشستم و برگشتم سمتش: دلآرامم!

لبخند شیطوني زد و گفت: منم محيام! خوشبختم!

- منم خوشوقتتم جيگر

دستشو گرفتم و رفتم پیش یه اکیپ ۵ نفره که از سر و روشن شیطنت مبارکید...

یه ربع گذشته بود و داشتم به دلک بازی پسرا میخندیدم که در باز شد و من ما دخترا سریع نشستیم

+سلام! من رضا نیرومند هستم، دکتری حسابداری از دانشگاه ... لندن هستم! اصلاً آدم صبوری نیستم، حوصله ی مسخره بازی شما دانشجو ها رو ندارم، هر کسی خوشمزه بازی درآورد جاش سر کلاس من نیست!

محیا: دلارام نگا کن چه جیگریه!!!

پرستو: بچه ها این ناکس ادمه یا فرشته

پریچهر: هیچ کدام، یک عدد هلو هستن رضا جووون!

_بچه ها صدای شدید شناس تا سرمو بالا اوردم، چشمام تا آخرین حد گشاد شد..

_وای ننه! گاوم دوقلو زایید

با استرس رو میز ضرب گرفته بودم، که با خوندن اسمم بلند گفتم: ها؟؟؟؟؟

کلاس رفت رو هوا که محیا زیر لب گفت: دلارام استاد داره لیستو میخونه! بلند شو خودتو معرفی کن!

ددم وای

#تغییر_دلارام

با صدای خوردن چیزی به شیشه از خواب پریدم..

وقتی پسرعمو دیدم شیشه رو دادم پایین: بله ارتا؟

+دلی تو اینجا چیکار میکنی عمو فرستادم پیام دنبالت منم داشتم فکر میکردم کجا رو باید بگردم..خدا رحم کرد

لبخندی زد و گفتم: برو بگو پیداش نکردم..

+حالا فعلا بیخیال...میای یکم راه بریم؟

از ماشین پیاده شدمو گفتم: باشه

باهم قدم میزدیم..ارتا پسر ساکت و مظلومی بود..

+دلی میشه یه سؤال بپرسم؟

_البته..راحت باش!

+چه حسی داری وقتی یکی داره تو وجودت رشد میکنه؟

لبخند دندونمایی زد: نمیدونم..معلوم نمیشه که هست اما یه حسی تو قلبم بودنشو بهم صابت میکنه..هنوز فنچه بچم..میدونی وقتی عق میزنم که ناراحتم..میدونی احساس میکنم این نی نی کوچولو مامانشو درک میکنه..

+هیچ وقت فکر نمی‌کردم دختری به شیطونی و سر به هوایی تو انقدر مظلوم و خانوم بشه..

خنده ی ارومی کردم و گفتم:رضا میگفت میخوام شیطننت برا خودم باشه..ولی الان دوست دارم انقدر محکم بشم که بچم پس فردا با افتخار بگه مادرم دلارام بزرگمهره..

+هیچ فکر کردی بدون پدر بزرگ کردن یه بچه چقدر سخته؟

_اره اما...

#تقدیر_دلارام

#پارت_13

_اما حمایت خدا رو دو برابر داره...

بهم نگاه عمیقی انداخت و گفت:میدونم زوده...ولی یه سوال؟

_جان؟

+به ازدواج چي؟ فکر کردی؟

_نه!من فعلا باید به بچم فکر کنم...

+احتمال داره یه روز ازدواج کنی؟

کمی فکر کردم و اروم گفتم:اگه باز عاشق بشم...که این غیرممکنه..

+اها، بيا بریم خونه!

_نه! اونا میخوان بچمو بکشن...

+یعنی برای خونه وسایل خریدی؟

_نه هنوز!

+خب امشب بریم اونجا فردا باهم بریم برای خونت، فرش و مبل و تلویزیون و بخریم!

_فکر خوبیه! این پسره راستین کیه؟

+پسر زندایی

_اها! ان پسر زعمو ماهرخ که میگفت با پدرش تو کانادا زندگی میکنه؟؟

+اره

با آرتا وارد خونه شدیم.

هیچ کس حرفی نژد... سمت راستین رفتم

چشمای سبز که مثل گرگ برق میزد.. اندامی ورزیده لب و بینی مناسب، موهای طلایی /قهوه ای روشن... پسر زیبایی بود با اینکه بور بود اما هیکل بزرگ و پوست بُرُنزش بهش جذبه و مردونگی خاصی بخشیده بود..

وقتی دید به سمتش میرم بلند شد، سرمو زیر انداختم و با شرمندگی گفتم: بابت اخلاق چند ساعت پیشم ازتون عذر میخوام اقا راستین، امیدوارم اینجا بهتون خوش بگذره..

با صدای بم، کلفت اما مهربونی گفتم: خواهش میکنم.. منم بهتون تسلیت میگم.. دوست نداشتم تو این شرایط مزاحمتون بشم.. منو ببخشین، خوشبختم دل آرام خانوم..

و دستشو به سمتم گرفت... یاد حرف رضا افتادم

دلارام من دوست ندارم تا وقتی خانوم منی دست هیچ مردی بهت بخوره

من دیگه رضا رو نداشتم، دستشو فشردم و تا خواستم وارد اتاقم بشم با صدای مادرم ایستادم..

+دلارام؟ دخترم؟

با ناراحتی و دلگیری نگاهش کردم.

پدرم سمتم اومد و گفت: منو ببخش عزیزترین بابا..

تو خودت زن عاقلی هستی، خوشحالم که قراره یه نوه ی گل مثل دخترم داشته باشم..

از ته دل خندیدم و اروم گفتم: یعنی بچه ی منم دوست دارین؟؟

مامان: مگه میشه بچه ی تو و روجک رو دوست نداشت..

من یه لحظه عصبی شدم منو پدرتو ببخش عزیزم..

بوسه ی لطیفی رو گونه ی پدر و مادرم کاشتم و گفتم: اگه موافق باشین از فردا لباس سیاهو دربیاریم.. دوست ندارم کسی دیگه حرفی از نبود رضا بزنه، من میخوام رضا رو فراموش کنم و یه زندگی جدید برای خودم و بچم بسازم..

وقتي ملوك خانوم(خدمت كار) بيدارم كرد، صورتمو شستم
پيراهني ابي اسماني و شلوار و شال مشكي پوشيدم و رفتم پايين

با صداي بلند سلام كردم.

+دلي ببخشيد بخدا امروز برام كار پيش اومد...نميتونم باهات بيام خريد

_اشكالي نداره، خودم ميرم!

بابا: خريد چي؟

_وسايل براي خونه ي جديدم

راستين: من خيلي وقته ايران نبودم، اگه دوست داشته باشين ميتونم باهاتون بيام، هم سليقم زياد بد
نيست هم ميتونم كمكتون كنم و كمې تهران گردي كنم...

#تقدير_دلارام

#پارت_14

_البته! باعث ميشه منم پسرعمو جديدمو بشناسم!

سهيل: راستين خدا بهت رحم كنه اين دخترعموي ما يه عجوزه ايه كه دومي نداره!

همه پسرا زدن زیر خنده.

_سهیل دارم برات، صبر کن دیگه، فقط اقا راستین من میخوام نصف خریدامو انجام بدم خسته نشید!

+نه میخوام همنشینی با یه خانوم عجوزه رو تجربه کنم..

چشم غره ای بهش رفتم.

باهم از ویلای پدرم خارج شدیم، مانتوی گلپه‌ی بلند خنکی با ساپورت مشکی و شال مشکی پوشیده بودم.

جلوی سوناتام ایستادم و گفتم: شما می شینی یا بشینم؟

+تهرانو بلد نیستم، شما بشینید!

سوار شدیم و سمت بازار مبل تهران رفتیم..

باهم پیاده شدیم و با دقت داشتم مغازه هارو می دیدم..

_اقا راستین؟

+جانم؟

_میگم این تخت خواب چطوره؟

یه تخت خواب دو نفره سفید بود..

+بد نیست..ولی این چطوره؟

به تخت سفید/قهوه ای /مشکی کلاسیکی افتاد که محشر بود..

نگاهی بهش انداختم:ای..بد نیست

نگاهی بهم انداخت که یعنی خر خودتی..

اونو خریدم و قرار شد فردا بیارن خونم..

نگاهم به یه سیسمونی فروشی افتاد...داشتم با حسرت نگاهش میکردم..که یکی از پشت هولم داد داخل مغازه..

با خنده به راستین نگاه کردم

+خب دیدم گناه داری،خودت روت همیشه بگی!

وارد اون مغازه شدم و با ذوق به لباسای کوچولو نگاه میکردم..

فروشنده که زن میانسالی بود گفت:خوش اومدین..

_مرسی خانوم!

+خب چی میخواین؟

_نمیدونم..

راستین رد زیر خنده که اون زن گفت: ماش الله بترکه چشم حسود بچه ی شما دو تا چي بشه..

از حرفش گوش تا گوش سرخ شدم، که راستین با شیطنت گفت: فرشته میشه مادر جان..

با ارنج کوبیدم تو پهلوش: بی حیای بی شعور أصلا حقت بود دیروز بهت اونجوری گفتم..

بی توجه به حرفم با دستش یه ست لباس نوزاد رو نشون داد و گفت: دلارام خانوم.. یعنی خانومم نظرت راجب این چیه؟

یه ست صورتی که توش دستکش، کلاه، تاپ، شلوار، سارافون و جوراب با یه لباس سرهم داشت و فوق العاده ناز بود!

_خیلی خوبه، ولی اگه بچه پسر بود چي؟

فروشنده: خب مادر یه صورتی با یه ابی بگیر که اگه پسر بود ابی رو استفاده کنی.

+ به اسمش فکر کردی؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_15

_نه هـنوز، ولى اسم سوگند رو خيلى دوست دارم..

+دريا!

_ها؟

+هميشه دوست داشتم اسم دخترم دريا باشه.

_آخي، ايش الله نوبت شمام ميشه.

+راستي يه چيزي، از بچهاي فاميل شنيدم كه تو ديوونه ي همسرت بودي!

_اره خب،

+اما ميگفتن اون به اين اندازه دوست نداشت..

_نه نه! رضا اعتقادات خاصي داشت هيچوقت جلو جمع ازم تعريف نميكرد.. متاسفانه به دلایلي نميتونست رابطه ي اجتماعي خوبي برقرار كنه، كه همين باعث ميشد افراد كمى بهش نزديك شن.. و بقيه فكر ميكردن رضا يه آدم عبوس و عصاقورت داده است... اما اينطور نيست رضا فوق العاده آدم مهربوني بود..

+چجوري آشنا شدين؟

_مثل من و تو!

+بله؟

_يعني مثل تو بهش خوردم و مثل بر خوردم با تو بهش توهين كردم از قضا استاد حسابداريم بود..

+چجوري عاشق شدين؟

_سر لچ و لجبازي..واي..وقتي اعتراف كرد عاشقم شده اينجوري كرد...

#تقدير_دلارام

#پارت_16

کمي صدامو کلفت کردم و گفتم:ببين خانوم بزرگمهر من نميدونم از چي تو جغله خوشم اومده...ولي بدجور با اين خل بازيات دلمو بردي..

راستين خنديد و گفت:چه عشق باحالي

_اوهوم

سوار ماشين شديمو راستين نشست پشت فرمون

_خب پسر عمو ميل،تخت،فرش و تلوزيون و يخچال خريديم..خدا رو شکر سختاش تموم شد..

داشت راجب کانادا حرف ميزد که نميدونم چرا يهو گفتم:من دلم معجون ميخواد...

راستين چند ثانيه نگاهم کرد و بعد بلند بلند قهقهه زد

+اي جان،ني ني کوچولو دخترعموي ما هوس بستني کرده،اي به چشم،هر جا رو يادم رفته باشه هنوز مزه بستني حاج بابا تو دهنمه..بزن بريم

ريز خنديدم و هيچي نگفتم، اهنگ بي كلام اروم تو ماشين بهم آرامش مي بخشيد..

نگاهي به اپارتمان جديدم انداختم يه پنت هوس ۲۵۰ متري تو يه برج ۲۲ طبقه تو الهيه...

خونه اي كه تركيب رنگ ديواراش سفيد/كرم/قهوه اي كمرنگ بود، ۳ دست مبل، ۲ دست راحتی، ۱ دست سلطنتي

يه ميزناهار خوري ۴ نفره، كف خونه پاركت، اشپزخونه اپن

۲ تا قاليچه اسپرت كرم/قهوه اي و يه تابلوي بزرگ رو ديوار اصلي به نام *الله* تعريفي از اپارتمان جديدم بود، به كمك سهيل و آرتا خيلي زود درستش كرديم

امشب براي شام همه ي فاميلو دعوت كردم

_ اين جشن به افتخار ورود توئه ماماني!

دستي رو شكم كشيدم و مشغول آماده كردن غذا شدم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_17

با صدای زنگ نگاهي تو اينه به خودم انداختم، تونيك چهارخونه سفيد/مشكي با يه ساپورت مشكي و شال مشكي..

درو باز كردم، عموهام، بابامانم، عمم، داييم و خالم با بچه هاشون بودن..

بابا: ماش الله به سليقت دخترم، اپارتمان قشنگيه

سهيل: عمو ماش الله به منو ارتا که ۲ هفته حمالي دخترتو کرديم..

_وظيفتونه.. و لبخند دندونمايي زدم..

يه نگاه به جمع انداختم.. راستين نبود..

رو به زنعمو با خنده گفتم: زنعمو پسر خارجيت قابل ندونسته ها..

زنعمو: نه دخترم، کلي معذرت خواهي کرد، درگير مجوز راه اندازي مطبخه...

_عههه؟ مگه راستين دکتر؟

+اره دخترم فوق تخصص مغز و اعصاب داره..

_به به دکتر نداشتيم تو فاميل.. يه اقا دکي هم وارد جمعمون شد..

رفتم اشپزخونه که سهيلم پشتم اومد...

+دلي؟

_باز چه گندي زدي؟

نگاه مظلومي بهم انداخت که از اون سهيل شر و شيطون بعيد بود..

+عاشق شدم..

چشمام گشاد شد و قاه قاه زدم زیرخنده...

_دروغ؟ حالا این دختر بدبخت کی هست؟

+دختر نیست..

اخمی کردم و گفتم: منظور چیه؟

+یعنی... کارش... خرابه...

با بهت نگاهش کردم: چی میگی سهیل؟

+بابا به یه دختر ۲۰ ساله با مدرک دیپلم که کار نمیدن..

_درک نمیکنم سهیل تو عاشق یه زن خراب شدی؟.. تویی که انقدر از عشق بدت میومد...

+دلارام خواهش میکنم تو دیگه اینو نگو... یادت نیاد چقدر ضدِ رضا بودی..

_به بابا مامانت گفتی؟

+نه!

_اسمش چیه؟

+سارگل..

#تقدیر_دلارام

#پارت_18

از شنیدن اون اسم بدنم مور مور شد، حس بدی داشتم

_ میتونم عکسشو ببینم؟

بعد چند ثانیه با دیدن اون عکس... با دیدن اون چشمای ابی... اون زن.. دنیا دور سرم چرخید..

دوم شخص:

جلوی برج پارک کردم و تا خواستم گل رو بردارم، گوشیم زنگ خورد..

_بله؟

+راستین کجایی؟

_جلوی برجی هستم که دلارام خونه خریده..

+مادر بدو بیا بالا دلارام حالش بد شده..

با دو سوار اسانسور شدم.. زنگو زدم..

- چیزی نیست.. شوک عصبی بهش وارد شده..

همه ی نگاه ها برگشت طرف سهیل..

سهیل با تته پته گفت: بخدا من چیز بدی بهش نگفتم..

داشتیم حرف میزدیم یهو افتاد..

تا خواستن چیزی بهش بگن سریع گفتم: خب بهتره شماها برید.. من اینجا بهوش اومدم.. خیالم راحت شد
منم میرم خونه..

مامان دلارام: اچه..

- اچه نداره مریم خانوم.. شما بخواید وایسید همه میخوان وایسن.. خواهش میکنم..

مامان دلارام: پس بهوش اومد زود بهم زنگ بزن..

- چشم..

وقتی همه رفتن.... شال و مانتوشو در اوردم و بلندش کردم..

- چقدر تو کوچولویی دختر..

گذاشتمش رو تخت..

کنارش رو تخت نشستم... به صورتش نگاه کردم.. لبای گوشتی و رنگ پریده... بینی اروپایی و بی نقص.. مژه های بلند و فر.. چشمش... یادم نمیاد چه رنگی بود..

با شنیدن صدای گوشامو تیز کردم...

_ر..رضا..

موشکافانه نگاهش کردم... پلکاش داشت تکون میخورد..

بی اختیار زیر لب گفتم: منو باش.. گفتم دختره چه راحت شوهرشو بیخیال شده.. پس هنوز بهش فکر میکنی خانوم کوچولو..

یهو دستمو سفت گرفتم.. چشمش باز شد و من تازه متوجه خاکستر نگاهش شدم...

+ راستین... توام رضا رو دیدی؟ دیدی نمرده؟..

_هیشش.. خواب دیدی دلارام اروم باش...

+ نه خواب ندیدم.. رضا زنده بود.. کجا رفت؟ همینجا تو اتاق بود...

_دلارام گوش بده چی میگم...

+ رضا باهام قهر کرده.. میدونم ازم ناراحته که با سارگل دیدمش.. باورش کردم.. باور کردم سارگل فقط براش یه وسیله برای ارضای شهوتش بود.. بگو بیاد پیشم...

چشمم گشاد شد.. خدای من.. این دختر چی میگفت؟

_دلارام رضا بهت خیانت کرده؟

بهم نگاه کرد..نگاهی که پر از حرف بود...و بهو اشکاش ریخت:راستین..تو رو خدا...تو رو خدا..بگو بیاد
پیشم

داشت میلرزید..ناخودآگاه یاد خواهرم تینا افتادم که وقتی گریه میکرد..وقتی بغلش میکردم اروم میشد..

دستشو کشیدمو تو بغلم گرفتمش..میلرزید و اشک میریخت..

دستم رو موهای مشکیش کشیدم..

_اروم باش..اروم باش دلارام..اروم باش دختر کوچولو تو الان یه مادری..باید قوی باشی...باید رضا رو
فراموش کنی..باید به فکر خودت باشی..

وقتی دیدم شونه هاش نمیلرزه..سرمو اوردم پایین..

سرش رو شونم بود و خوابش برده بود...موهاشو کنار زدم و با لبخند زمزمه کردم:خوب بخوابی مامان
کوچولو..

#تقدیر_دلارام

#پارت_19

اول شخص:

چشمامو باز کردم با گیجی اطرافمو نگاه کردم...

من رو تحت چیکار میکردم؟..پتو رو کنار زدم و از اتاق خارج شدم..کم کم مغزم داشت ایلود میشد..

ديشب..سهيل..سارگل...راستين..
اوه خدای من..ديشب راستين منو آورده رو تخت..
ياد حرفايي که بهش زدم افتادم..
خاک تو سرت دلي..الان ميگه دختره ديوونس..
با ديدن غذاهاي دست نخورده،اخمم رفت تو هم..
سارگل....شوهرم بس نبود...حالا سهيل؟..

ياد چشماي سهيل افتادم..الهي بميرم..تو چشماش عشق موج ميزد..همون عشقي که تو چشماي رضا می دیدم..

با زنگ در..رفتم درو باز کردم..

_ملوك خانوم شما اينجا چيکار ميکني؟

+سلام خانوم کوچيك،خانوم گفتن بيام بهم ريختگي هاي ديشبو جمع کنم..

_خوش اومدي،دستت درد نكنه بيا تو..

تلفنو برداشتم و شماره ي سهيلو گرفتم

+سلام دلي..خوبي؟..بابت ديشب عذر ميخوام..با اينکه نميدونم چرا اونجوري شدي..

_سلام سهيل..شماره ي سارگل رو ميخوام..

+چرا؟

_هنوز به من اعتماد نداری؟..

+معلومة که دارم، چرا ناراحت میشی، یادداشت کن..

_حفظی که آقای عاشق پیشه..

خنده ای کرد و شماره رو داد..

نفس عمیقی کشیدم بِسْمِ اللّٰهِ گفتم شماره ی سارگلو گرفتم..

صدای زنانه و طنازی جواب داد:جانم؟

_سلام سارگل خانوم...دخترعموی سهیلم باید بینمت..

+سلام عزیزم..حتما..کجا؟

_کافه موهیتو...ساعت 6 منتظرم..و تلفنو قطع کردم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_20

برای بار هزارم به خودم تو ایینه نگاهی انداختم..

مانتو کتی سفید،شلوار جین طوسی و روسری بزرگ طوسی...

برق لبي زدم و خط چشم کلفتي کشيدم..کفش پاشنه ۷ سانتيم رو پام کردم...

سوار ماشينم شدم...يك ربع زود تر رسيدم..رو همون ميز نشستم..همون ميز ۲ نفره که رضا و سارگل رو باهم ديدم...

+سلام...

سرمو بالا اوردم و نگاهم رو به چشماي يخيش دوختم..

با بهت نگاهم ميکرد:ت..تو

_بشين...

بي حرف نشست...مانتو جلو باز مشكي،رژ سرخ ابي،شلوار ۹۰سانتي...شال ساده مشكي..

+میتونم بپرسم چیکارم دارين دلارام خانوم؟

_اسم منم میدوني..حتما رضا بهت گفته..وقتي باهاش همخواب بودي؟...

+دلارام خانوم..من..من..يعني...نمیخواستم..

_زندگيمو خراب کنی؟؟؟

+بله..

_ولي كردي..

+من..

_دوشش داري؟

+بله؟

_سهيلو...دوشش داري؟؟؟

تو چشماش اشك جمع شد:دلارام خانوم باور كنيد خيلي دوشش دارم..تنها مرديه كه ازم حمايت كرده..روم غيرت داره..نميدونست با رضام..يعني با اقا رضام..ولي من يه مادر فلج دارم..به پولش نياز داشتم..سهيل تازه كار پيدا كرده بود..نميخواستم وبال گردنش بشم..

تو چشماش همون برقي بود كه تو چشماي سهيل بود..

_دست راستتو بده..

دستشو آورد رو ميز..اون صحنه تو ذهنم ياداوري شد..

لبمو درست روي اون قسمتي گذاشتم كه رضا بوسيده بود..حس شيريني وارد قلبم شد..من الان جاي لب شوهرم رو بوسيدم..

اشك مزاحمم رو پاك كردم..بلند شدم..اونم به تقليد از من بلند شد..لبخندي زدم:سارگل من امروز تو رو براي اولين بار ديدم..و از عشقت به سهيل مطمئن شدم..هر كاري بتونم براي رسيدن تو و سهيل بهم ميكنم..خوشبخت بشين..

مات شد..

خدا حافظ...

#تقدیر_دلرام

#پارت_21

سوار ماشین شدم...نمیدونم اون حرفارو چجوری زدم..
حس خوبی داشتم..فقط تقصیر سارگل نبود..اگه حرفاش راست باشه..رضای خودش خواسته..

پوفی کشیدم، وارد شرکت شدم..

سمت منشی رفتم..سعی کردم به آرایش غلیظ و چهره ی عملیش نگاه نکنم..

_سلام خانوم، دلرام بزرگمهر هستم..برای استخدام به عنوان حسابدار اومدم...همه‌هنگ کرده بودم

با صدای نازک و جیغی گفت:چند لحظه صبر کنید با آقای رئیس همه‌هنگ کنم..

تلفن برداشت و چیزی گفت، بعد رو به من گفت:بفرمایین داخل..

نفس عمیقی کشیدم و به سمت اتاقی که روش اسم رئیس نوشته شده بود رفتم، در زدم..

+بیا تو..

سعي كردم به صدای خشنش بی توجه باشم..

وارد اتاق شدم..اتاقی که فوق العاده شیک با تم سیاه/سفید بود و دیوار سمت بیرون تمام شیشه بود و کل تهران زیر پات بود..

جلو رفتم،به نگاه عسلی و سردش بی توجه بودم..

_سلام..

با بلند شدنش،قد بلند و اندام عضله ایش به رخ کشیده شد..

+چند سالته؟

_۲۳

+مدرك؟

_فوق لیسانس حسابداري..

+سابقه کار؟

_ندارم؟

+مجرد یا متاهل؟

_به شما چه؟

براق شد سمتم:مجرد يا متأهل..

_مجرد...يعني بيوه..

+ساعت ۸ صبح تا ۵ بعد از ظهر اينجا يي..حقوقت****
کاري که همه ي حسابدارا انجام مي دن..مشکلي نداري؟

_نه..

+استخدام شدي..از فردا ميتونم کارتو شروع کني..

_مرسي..

قراردادي جلوم گرفت..کار به مدت ۳ ماه..

_چرا انقدر زمانش کمه..

اندامو زير نظر گرفت که اصلا خوشم نيومده با پوزخند گفت:چون دوس دارم

پوف حرس ي کشيدم..قرارداد رو امضا کردم..خواستم از دفتر خارج بشم..

+راستي...

گردنمو کج کردم سمتش..

+ديگه حق زبون درازي نداري..

درو باز کردم و زیر لب گفتم:مرتیکه دیوونه خدا عاقبت ما رو بخیر کنه..

#تقدیر_دلارام

#پارت_22

دوم شخص:

با بوسه ای که رو لبم نشست چشمامو باز کردم و به زن برهنه ای که روم نشسته بود نگاهی کردم..

لبخندی زدم:دیشب کارت خوب بود..از تو کیف پولم هرچقدر میخوای بردار..

انگار منتظر همین بود،از روم بلند شد و در عرض سه سوت حاضر شد و بعد از برداشتن پول با عشوه گفت:شمارمو که داری،کاری داشتی در خدمتم و دستت رو اندامش کشید..

از تخت بلند شدم،باید برای خودم یه خونه میخریم..

اینجوری همیشه..تا کی باید مزاحم سهیل میشدم..

تازه مطمئنا اون آگه میدونست چه کصافت کاری تو خونش میکنم قطعا تفرم تو صورتم نمینداخت..

بعد از پوشیدن پیراهن جذب سفید و شلوارلی طوسی از خونه ی سهیل زدم بیرون..

+بله جناب اریانی این پنت هوس مناسب شرایط شماس..

_باشه پس بریم ببینیم که اگه شد همین امروز غلنامه کنیم..

اول شخص:

از کار تو شرکت راضی بودم. شرکت ارومی بود و کسی کار به کار کسی نداشت

یه هفته از کار تو شرکت میگذشت و من بخاطر اینکه کارم زیاد بود میخواستم دیرتر از همه برم..

البته سهیل قرار بود بیاد دنبالم چون که امشب زنعمو ماخرخ مهمونی گرفته بود..

داشتم کارمو میکردم که در شرکت با شدت باز شد.. جیغ خفه ای کشیدم.. که دیدم شجاعی رئیس شرکتته...

_اقای شجاعی شما که قرار نبود امروز بیاید..

+یه سری کار عقب افتاده داشتم..

رفت تو اتاقش کسی غیر از منو شجاعی تو شرکت نبود..

وقتی از حدسم مطمئن شدم.. رفتم اتاق شجاعی..

+حتما مشکلی پیش اومده که بدون در زدن وارد اتاق من شدی.

_بله اقای شجاعی..

رفتم رو مبل دو نفره ي جلوي ميز شجاعي نشستم..

_اگه ميشه بيايد اينجا

از رو صندليش بلند شد..اومد درست بغل من نشست..

كمي خودمو جمع و جور كردم..شروع كردم به توضيح دادن..

_موافقين؟..

وقتي ديدم عكس العملي نشون نميده،سرمو از رو برگه اوردم بيرون..

ديدم با حالت عجيبی داره نگاهم ميكنه..

_اقاي شجاعي؟

وقتي كاري نكرد دستمو جلو صورتش تكون دادم كه مچ دستمو گرفت..

_اقاي شجاعي چيكار ميكنيد؟

كمرمو چنگ زد و قبل اينكه فرصت كاري رو بهم بده لبشو گذاشت رو لبم...

#تقدير_دلارام

#پارت_23

چشمام تا اخيرين حد گشاد شد..

دستمو رو قفسه سينش گذاشتم و سعي کردم پشش بزدم..

تلاشم بي فايده بود..تا لبشو برداشت سيلبي محکم زدم تو گوشش..

تا خواستم برم..از پشت بغلم کرد و حريصانه مقنعمو کشيد..

فريادي کشيدم که لبشو رو گردنم گذاشت..

هلم داد روي زمين که درد بدني تو زير دلم پيچيد..

از درد بلند جيغ زدم...که خودشو انداخت روم..

مثل مار به خودم مي پيچيدم..

دکمه ي اول مانتومو باز کرد که سنگينيش از روم برداشته شد..

صداي عربده اي آشنا اومد:اشغال بي ناموس..مادرسگ عوضي..

حس اينکه مايعي از بدنم خارج ميشه و درد غيرقابل تحمل زير دلم باعث شد ناله ي بلندي کنم..

+دلارام؟؟؟؟؟دلارام خوبى؟

به اون چشماي سبز نگاه کردم،يقه ي پيراهنشو گرفتم و ناليدم:بچم..

يه دستشو گذاشت زير زانوم و يه دستش زير گردنم و بلندم کرد..

با ديدن خون روي سراميك شرکت از خجالت و ترس از دادن بچم سرمو تو سينه ي پهن راستين پنهان کردم و هق زدم..

از شرکت رفت بيرون و داخل ماشين گذاشتم...

دوم شخص:

_امير حالش چطوره؟

+هم خودش..هم بچش حالشون خوبه..ولي بايد حداقل تا دوماه استراحت مطلق باشه..چون جنين هنوز جاگاهش تو رحم محكم نشده و با اين اتفاق ممكنه با كوچكترين شوکي سقط شه..

_باشه..مرسي

با صداي اروم دلرام برگشتم سمتش:خدايا شكرت..

امير رفت بيرون و من رو صندلي کنار تخت دلرام نشستم:خوبي دلرام؟

+ممنون..خوبم

_مثل اينكه اين كوچولو هم خيلي دوست داره كه ميخواد هرچور شده پيش مامانش بمونه..

اروم خنديد و بعد سرشو انداخت پايين

+راستين..مرسي..اگه تو نبودي..يعني..

دست سردشو گرفتم و گفتم:هيش هيچي نگو..خواهش ميكنم وظيفه بود..

اول شخص:

راستين با نايلون بزرگي وارد اتاق شد..

_اينا چيه؟

+لباس..

_لباس چر.. اهان مرسي..

+الان به پرستار ميگم كمكت كنه بپوشي..

با خجالت نگاهي به صندلي جلو كردم و زمزمه كردم:

بخشيد راستين! خودم امشب ميشورم..

از اينه نگاه بدى بهم كرد و گفت: شما از همين الان استراحت مطلقى.. الانم ميريم خونه ي مامانم از اونجام ميريم خونه ي مامانم اينجا..

_نه! من جايي نميام... ميرم خونه ي خودم..

+خب مامانم اينجا ميان خونه ي تو مراقبت باشن..

_نخير... نميدونم ميدوني يا نه ولي مامانم بيماري قلبي داره... اون بايد مراقب خودش باشه..

کمی فکر کرد و یهو گفت: اهااا فهمیدم!

_بفرما

+من میام ۲ ماه خونه ی تو مراقبتم..

_جانم؟؟؟؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_24

+گفتم میام خونت مراقبتم..

_خودتم میگی خونه ی من..من و تو یه زن و مرد..تو خونه..۲ ماه..بقیه چي فکر میکنن..اجازه نمیدم

بعد از شنیدن حرفام اخماشو کشید تو هم..

+ببین دلارام رو راست بهت بگم عاشق چشم و ابروت نیستم..من امروز واحد رو به روتو خریدم..

میتونیم موقعی که کسی میاد طوری وانمود کنیم که جدا زندگی کنیم..تازه من دکترم هستم..مطمئنأ اگه خدایی نکرده حالت بد شه من بهتر از هرکس دیگه ای میدونم چیکار کنم..درضمن من 10 سال تو کانادا زندگی کردم..

میتونم خودمو کنترل کنم..تا خود طرفم راضی نباشه باهاش رابطه ی جنسی برقرار نمیکنم و عقم میکشه به یه زن حامله که دیوونه وار عاشق شوهر مرحومشه به چشم خواهر نگاه کنم..نه چیز دیگه ای..

این حرفارو با یه لحن جدی و دلخور گفت..

_راستین من...

+ هيس هيچي نگو دلارام...اره يا نه؟

نميدونم چرا كاملا ناخودآگاه كلمه ي *اره* از دهنم خارج شد...

+خوبه...خوشحالم بهم اعتماد كردي...مطمئن باش مثل خواهرم تينا دوست دارم..چون مثل اون مظلوم و ارومي..

_ممنونم..

راستين با ۳ تا چمدون بزرگ وارد خونه شد..

_اوووه چقد چمدون..برو بذار اتاق اخري..اتاق مهمانه..

+هوي خانوم فراموش كرديا...۲ماه من صاب خونم شما مهمون..

لبخندي زدم..چقدر خوب بود كه يه مرد به اين مهربوني همامو داشت..

بعد نيم ساعت اومد نشست رو ميل جلوم،مجبورم كرد دراز بكشم...

+خب خانوم چي ميل دارين؟

_پايه ي يه جيگر چرب و چيل مشتي هستي؟

با چشماي درشت لپمو كشيد و گفتم: به به، افرين لوس خوش سليقه...

چشمامو نازك كردمو گفتم: دللك چشم ان دماغي..

اول نگاهم كرد و بعد با چشماي سبز زلالش زل زد به چشمام و گفتم: منظورت اينه چشمام سگ داره نه؟

_چشمات كه نه،،، ولي خودت خيلي خيلي به سگ شباهت داري..

+جغله نظر لطفته ولي تو شبیه یه بچه گربه ی جیغ جیغویی..

_راستين...

+بله

_تا حالا عاشق شدي؟..

#تقدیر_دلارام

#پارت_25

خيلي مصمم گفتم: نه!

_خوش بحالت..

+دلارام؟

_بله؟

+هیچوقت عاشق نشدم..میشه بگی چجوریه؟چه حسی داره؟بده یا خوب؟

به چشمای منتظرش نگاه کردم مثل پسر بچه های حرف گوش کنی شده بود که میخوان چیز تازه ای کشف کنن..

_عشغو نمیشه توضیح داد...نمیشه پیش بینی کرد..نمیشه انتخابش کرد..عشق..عشق بی اجازه وارد قلبت میشه..حتی شاید عاشق یکی بشی که فکرشم مو به تنت سیخ کنه..خوب یا بدشم..هم خوبه هم بد..هم شیرینه..هم تلخ..هم غم داره..هم شادی..یه حس نابه که باید تجربش کرد تا درکش کرد..

+چه جالب..الان تو با این همه عشقی که به رضا داری چیکار میکنی؟..

_سعی میکنم فراموشش کنم...

+سخته؟

_خیلی؟

+عشق چند بار پیش میاد..

_یه بار..

+پس چرا بعضیا دوبار عاشق میشن؟

_اونا هم یه بار عاشق شدن..ولی یا عشق اولشون تمرین عاشقی بوده..و یا بلعکس..

+پس اینجور که فهمیدم..من با ۳۱ سال سن هنوز بزرگترین تجربه ی زندگیمو به دست نیاوردم..

_اوهوم..

روی همون مبل چشمام گرم شد و بی توجه به اون مردی که نقش یه محافظو برام داشت..وارد دنیای رویاهام شدم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_26

دوم شخص:

پرده رو کشیدم و یه سینی بزرگ صبحانه ای که آماده کردم و گذاشتم رو تخت..

موهای مشکیش رو بالش پخش بود و و با تخت سفید تضاد قشنگی داشت...

_دلارام...دلارام بیدار شو..

مثل بچه ها دستشو گذاشت رو چشممو در حالی که چشمامو می مالید با صدایی که بخاطر خواب گرفته شده بود گفت:اه...مگه ساعت چنده؟

_۷صبح..

یهو سیخ سرجاش نشست و نالید:چرا انقد زود بیدارم کردی؟

سینی صبحانه گذاشتم جلوش..لبخندی زدم و گفتم:تنبل خانوم!من از تنها صبحانه خوردن بدم

مياد.. بعدم بايد برم مطب... تا ساعت پنج نيستم..

+پس من تا پنج چيکار کنم؟ نميشه نري؟ حوصلم سرميره خو...

سعي کردم به چشماي مظلومش بي توجه باشم..

_بين چهار تا رمان عاشقانه ي خارجي اوردم بخوني..

اگرم خيلي حوصله سر رفت به دوستات زنگ بزن بيان اينجا.. تلفنو گذاشتم رو پاتختي..

+اقا مستراح چي؟ نکنه بايد لگن بذارم؟

از لحن چندينش و حرسيش خندم گرفت..

بلندينش کردم و جلوي دستشويي گذاشتمش و گفتم: برو دست و صورتتو بشور و کارتو کن... منتظرم..

+يه دو قدم برو أونور تر حداقل اومديم ما خواستيم... استغفرالله

و درو محکم بست، اصلا به قيافش نميخورد انقدر دختر مشتبي و با جنبه اي باشه...

بار اول که دیدمش فکر کردم از اين دختراي لوس و تيتش مامانيه..

بعد چند دقيقه اومد و دستشو باز کرد..

_چرا اينجوري كردي؟

+خب بغلم کن ديگه...

_خوب سواری میگیریا دخترعمو..

بلندش کردم..که دستشو دور گردنم حلقه کرد..

چون خسته بود سرشو گذاشت کنار گردنم..

که برخورد اتفاقی لبش با گردنم حس خوبی بهم منتقل کرد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_27

خیالی سریع گردنمو عقب کشیدم...

متعجب نگاهم کرد..حدس میزدم نفهمیده باشه...

رو تخت گذاشتمش و بغلم نشستم..

+خب صبحانه بخوریم..

داشتم یه لقمه پنیر برا خودم میگرفتم که گفت:

+من میل...

حرفش تموم نشده بود که لقمه رو کردم تو دهنش..

با يه لحن شوخ گفتم: غلط كردي ميل نداري
بعدم جدي ادامه دادم: به فكر خودت نيستي به فكر بچت باش...

+اخه ميل ندارم.. عادت به صبحانه ندارم اصن..

_اصن ميگم يه كاري كنيم كه ميل جفتمون بكشه!

+چيكار؟

_يه پسر خوشگل به تو صبحانه بده يه گربه ي جيج جيفو هم به من... چطوره..

از زبان اول شخص:

لبخندي زدم و قبول كردم... هميشه دوست داشتم منو رضا اينجوري غذا بخوريم...
اما اون اين چيزا رو لوس بازي ميدونست...

+دلارام پس من ميرم... مراقب خودت باشيا... موبايل و رمان هم تو كشو پاتختيه..

داشتم فكر ميكردم چيكار كنم كه موبايلم زنگ خورد..

ناشناس بود...

_بله؟

+سلام زنداداش...

#تقدیر_دلارام

#پارت_28

بله؟ زنداداش چه صیغه ایه!؟

_جانم؟؟ اقا فکر کنم اشتباه گرفتم...

+نه دلارام خانوم اشتباه نگرفتم..من علی نیرومندم برادر رضا..

دهنم باز موند...اره..رضا گفته بود برادر داره..منتها بخاطر اینکه با رضا مشکل داشت تا حالا ندیده بودمش..

_سلام..خوبین؟

+مرسی...تسلیت میگم..

_منم به شما تسلیت میگم..

+تو مراسم رضا بودم...از خانوادتون پرسیدم گفتن حالتون خوب نبوده..نتونستین بیاین.

کلافه شدم..من الان چه کاره ی اینم که به من زنگ زده..

+زندا..

_بزرگمهر هستم...من دیگه هیچ کاره ی رضام..لطفا مزاحم نشید..

و تلفنو قطع کردم..

رمان عاشقانه ای که راستین برام گذاشته بود رو باز کردم..

انقدر غرق رمان شدم که گذر زمانو احساس نکردم..

با صدای قار و قور شکمم از خوندن دست برداشتم..

ساعت ۴ بود،خدایا چیکار کنم؟؟

چند دقیقه صبر کردم که شکمم پیروز شد..

از تخت اومدم پایین که زیر دلم تیر کشید توجهی نکردم و سلانه سلانه از اتاق خارج شدم...

وارد حال شدم که در باز شد و راستین وارد شد..

صبح کلید منو برده بود..

اول نگاهی متعجب به من کرد و بعد اخماش به طرز فجیعی تو هم رفت...

یه لحظه ترسیدم..نگاهش به دستم افتاد که پایین شکمو از درد گرفته بودم..

با دندونای کلید شده گفت:مگه نگفتم سرپا نباش؟..

#تقدیر_دلارام

#پارت_29

+مگه نگفتم نباید سرپا وایسی؟؟؟

تا دهنمو باز کردم چیزی بگم گفت:

+نمیفهمی خطرناکه؟ نمیتونی حرف گوش بدی؟

برای یه لحظه ترسیدم..خیلیم ترسیدم..

زیر دلم تیر کشید که تا خواستم بیفتم با یه قدم بلند خودشو بهم رسوند و دستشو دور کمرم حلقه کرد..

از جلو کامل بهم چسبیده بودیم..

تا خواست چیزی بگه انگشتمو رو لبش گذاشتم و زمزمه کردم: از صبح چیزی نخوردم...گشتم شد...بخشید

اخم غلیظش از بین رفت و جاشو تعجب گرفت

+ای وای...اصن حواسم به ناهارت نبود..

همین حرفش کافی بود تا بغض بشکنه...

_بخدا خیلی گشتم شد..

کلافه نگاهم کرد: دلارام گریه نکن خواهش میکنم.. معذرت میخوام..

بدتر زدم زیر گریه... باهم رو مبل نشستیم..

+بخشید..

جواب ندادم.. که چونمو گرفت و اروم گفت:

+معذرت خواهی یه آقای جنتم رو میپذیری؟

خندیدم.. مگه میشد به اون چشمها و صورت مهربون نگاه کرد و نخندیدم..

لبخندی زد که چالای لپش خودنمایی کرد..

دستمو مشت کردم که تا ارنج تو چالا نره..

_آقای چال.. میشه آقای چال صدأت کنم؟

+اومممم، به شرطی که منم گریه ی نقو صدأت کنم..

_باشه..

_راستین؟

+جانم؟

_گشتمه..

+ای وای راس میگویی... نظرت چیه یه آقای جنتم جذاب برات غذا درست کنه؟

_تو؟

+بله..من

_عرضشو نداري..

+ندارم؟

_نچ..

يهو دست انداخت زیر پام بلندم کرد و با خودش برد تو اشپزخونه..گذاشتم رو این..

_حداقل لباساتو عوض کن اشپزباشي..

پیراهنشو درآورد که زیرش یه زیرپوش جذب پوشیده بود..

چشمم به عضلاتش افتاد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_30

پیش بند بست و مشغول آشپزي شد..

با لزر از خواب پریدم... تند تند نفس میکشیدم..

به ساعت نگاه کردم... ۴ صبح رو نشون میداد..

صدای رضا تو گوشم می پیچید: زن من بغیر از من تو بغل هیچ کس نبود..

خدای من... یعنی واقعا رضا از من ناراحت بود..

صدایی از درونم گفت: اون این حقو نداره که برای من تصمیم بگیره... اون به من خیانت کرده..

اشکام راه خودشونو پیدا کردن... از خودم بدم میومد..

چقدر ضعیف شده بودم..

تا صبح اشک ریختم... چشمام از زور گریه کاسه خون شده بود..

از غم دوری رضا... از ضعف خودم.. از آینده ی نامعلومم..

+دلی؟

نگاهم تو نگاه متعجبش گره خورد..

+دلارام؟؟؟ دلارام چیکار کردی با خودت..

رو تخت نشست و گفت: چي ناراحتت کرده گربه ی نق نقو..

خواست بغلم کنه که خودمو عقب کشیدم....

بهت زده نگاهم کرد و ابروهاش توهم گره خورد..

+دلارام؟

+دلارام مشکلات منم؟

+دلارام یعنی هنوز به من اعتماد نداری؟

با بغض گفتم: خواب رضا رو دیدم...

یهو بازو هامو گرفت و با صدای بلندی گفت: خفه شو دلارام... کل زندگیت شده رضا... رضا مرد... فکر کردی
نمیدونم رضا بهت خیانت کرده؟؟؟؟ها؟ دو هفتس پیشتم..

می بینم تو خواب بیقراری میکنی.. صدای هذیون گفتنات رو میشنوم... دلارام رضا برای تو تموم شده...

به فکر خودت باش... به فکر اون طفل معصوم باش..

انقدر ضعیف نباش دلارام..

_دو..دوسش..

تا خواستم حرفمو کامل کنم.. داد زد: هیس... هیچی نگو..

+به من نگاه کن..

زل زدم تو صورتش

+دلارام تو منو به چه چشمي مي بيني؟ منظورم اينه چه جاياگهي برات دارم..

_يه حامي...يه رفيق..يه دوست..يه همراه..يه همخونه..

+من ميخوام يه رازي رو بهت بگم...يه رازي كه ۱۲ساله تو سينم نگهداشتم..يه رازي كه باعث شده نتونم به هيچ زني فكر كنم...رازي كه باعث شده از عشق و عاشقي متنفر باشم..ميخوام خودمو سبك كنم..ميخوام تو رو به عنوان يه رفيق تو زندگيم بدونم...به شرطي كه توهم منو به چشم يه رفيق ببيني و خودتو سبك كني قبوله؟

_قبوله..

دستمو فشرد و زنگ زد و گفت امروز مطب نميره..

رو تخت کنارم نشست..

_خب..بگو..منتظرم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_31

+۱۲سال پيش با بدبختی دانشگاه پزشکی قبول شدم نمیدونی چقدر ذوق داشتم...جو خانوادمون خیلی خوب بود..تينا تازه ۱۴سالش شده بود و اوج شیطنتش بود..

من و تينا لای پر قو بزرگ شدیم..

مامانمو خیلی دوست داشتم و دارم..از بابام و تينا خیلی بیشتر..چون خیلی اروم و مظلوم بود..

همیشه هوای منو جلوی بابام داشت..هیچ وقت بهم نه نگفت..

کم کم بین بابا و مامانم اختلافات خیلی شدیدی پيش اومد..

تینا حساس بود و زودرنج اما من..سعی میکردم خودمو بی تفاوت نشون بدم..
تا جایی رسید که بابام دست رو مامانم بلند کرد..
اونم با کمر بند..

از بابای مهربون من بعید بود اینکار..

دیگه زمزمه ی طلاق بود که توی خونمون می پیچید...
مامانم قهر کرد و رفت خونه ی باباش..تینا هم باهاش برد...
منم که نصف روز دانشگاه بودم و خونه نبودم..

اما خب آدم احساساتی نبودم و برام مهم نبود چی داره سر خونادمون بیاد..جو گیر بودم و بخاطر
قیافم دخترا برام همه کار میکردن..خونواده میخواستم چیکار؟..

البته اون شب که اون سگ پدر...مامانمو زد جلوشو گرفتم..ولی خب طلاق گرفتن یا نگرفتنشون برام
مهم نبود..فکر میکردم حتی اگه طلاق بگیرن راحت تر زندگی میکنن تا اینکه یه روز یکی از کلاسام
کنسل شد و رفتم خونه..طبق معمول اون چند ماه میدونستم مامانم قهره و خونه نیست...
به اینجا که رسید نفس عمیقی کشید...

_خب؟؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_32

+بابام..داشت..با یه زنه..

نمیخواستم بگه میدونستم سخته براش...دستم رو لبش گذاشتم
_فهمیدم...نمیخواه بگی...

خدایا چقدر این پسر درد تو سینهش داره...

+بهم گفتم...مامانمو نمیخواست..عاشق اون زن شده..من تازه فهمیدم چه بلایی سره خانوادمون اومده..
عشق گند زد به زندگیمن...

اون موقع ها یه دختر تو دانشگاه بود،بلوند و ناز..

داشتم یه حسایی بهش پیدا میکردم اما وقتی دیدم عشق چه بلایی سر مادر عزیزم آورد..از قلبم بیرونش کردم.

از مادرم خجالت میکشیدم،،خجالت میکشیدم که پسر اون پدرم..با کمک خود گربه صفتش اقامت کانادا گرفتم و بقیه ی درسو اونجا ادامه دادم...

اما خوشحالم چون الان مامانم با عموی تو خوشبخته..

-خیلی زجر کشیدی...میتونم حدس بزنم چرا رازت...

+رازی که گفتم این نیست...این خوبش بود چون الان هم اون عوضی هم مادرم خوشبختن..

-پس چی..

+وقتی رفتم کانادا..تینا هم باهامون اومد...خواهر کوچولوی من میخواست خارج رو ببینه..یه شب گفت میخواد بره خونه ی یکی از دوستاش...

شد يك صبح نیومد..شد دو صبح نیومد..شد سه صبح نیومد..

بابام پیش زنش بود..برای منو تینا خونه ی جدا گرفته بود..

۷صبح بهم زنگ زد..خواهر عزیز من..تو خیابون درحالی که بهش تجاوز دسته جمعی شده بود پیدا شده بود..

خانواده ی روشنفکری بودیم..ولی اون موقع..تازه فهمیدم غیرت چیه..ناموس چیه..فهمیدم سر ناموسم چه بلایی آوردن..غیرتم..شرفم..همه خورد شد..

کاش اون موقع غیرت یادم بود..کاش میپرسیدم خونه ی کی میره..

نمیدونستم چی بگم یاد حرفش افتادم ما*رفیقیم*

یاد محیا افتادم،هر وقت ناراحت بود بغلش میکردم..

دستامو باز کردم: شاید کوچولو باشم.. ولی بذاریه بارم من بغلت کنم...

سرشو گذاشت رو قفسه سینم..

یه دستمو حائل بدنش کردم... یه دستم رو موهای خرمایی روشن خوش حالتش کشیدم..

طولی نکشید که دستم خیس شد..

خواست صورتشو پاک کنه که اروم زمزمه کردم:

_مردم نیاز داره گریه کنه.. پیش رفیقش.. بذار سبک شی..

همین حرفم کافی بود که هق هق مردونش تو اتاق بیچه...

#پارت_33

بعد اینکه اروم شد.. همونجور که سرش رو پام بود زمزمه کردم: حالا تو گوش کن

گفتم... همه چیو... از عاشق شدنم... از ازدوایم... از خیانت رضا.. از عشق سارگل به سهیل...

انقدر گفتم که احساس کردم سبک شدم...

چشمات بخاطر گریه سرخ شده بود..

دستمو سفت گرفت و گفت: حالا شدیم دو تا رفیق واقعی..

لبخند گرمي به روش زدم..

_راستين؟

+جانم؟

_تينا الان كجاس؟

زهرخندي زد و گفتم:بیمارستان رواني..

هيني کشيدمو گفتم:تو الان بايد کنار خواهرت باشي..

+خواستم..خودش نخواست..خيلى وقته اونجاس..خواهر عزيز من ۱۲سال تو بیمارستان رواني بستريه..

الان ۲۶سالشه و از دنياي بيرون هيچ چيزي نميدونه..

_چرا نمياريش ايران؟..

+چرا قول داده بيا..خودش گفت براي زندگي برو ايران مامان تنهاست..منم سعي ميکنم بيا..

_ايش الله خوب ميشه و ميا..

+دلارام؟قول ميدي ديگه بهم بي اعتماد نشي؟نگران چي؟

نه من نه تو..جفتمون اتفاقاتي برامون افتاده كه ديگه نميتونيم عاشق بشيم..قبول داري؟

_اوهوم

والي من خبر نداشتم چي در انتظارمه

#تقدیر_دلارام

#پارت_34

راستین واقعا یه رفیق بود..
همه چي رو در حقم تموم کرده بود..
طبق معمول رو تخت بودم..
که راستین با یه خرس صورتی بزرگ وارد شد
جیغ بلندی از سر ذوق کشیدم..
تا خواستم خرسو بغل کنم کشید عقب و گفت:
+گره...اینو برا خواهرزادم خریدم..نه برا تو که ماش الله خودت کم از خرس نداری..

_راستین؟

+غلط کردم و خرسو پرت کرد طرفم..

با خنده داشتم فکر میکردم اسمشو چي بزارم که صدای زنگ در اومد..

+کسي قرار بود بیاد؟

_نه..هییییی راستین نکنه مامان اینان؟

+نه بابا فکر نکنم..شاید نگهبانه..یا شایدم دوستاتن بذار ببینم..

اينو گفت و رفت....

با استرس داشتم ناخونامو مي جويدم..

بعد حدودا ۶/۵ دقيقه راستين با يه چهره جدي و كمی نگران وارد اتاق شد..

با استرس گفتم: كيه؟

با ناراحتي گفت: علي نيرومند.. برادر رضا..

نميدونم چرا ولي ترسيدم از چي نميدونم..

_چيكار داره؟

+نميدونم ميگه ميخواه ببينتت.. اگه ميخواي بگم بره...ها؟

_نه..

اينو گفتمو از تخت اومدم پايين..

خواستم از اتاق برم بيرون كه جلوي در وايساد..

_چيه؟

+اينجوري ميخواي بري پيشش؟

نگاهي به خودم انداختم..موهام باز بود و يه تيشرت و شلوار پوشيده بودم..

_زشت شدم مگه؟

اومد جلو...

#تقدیر_دلارام

#پارت_35

+ازت خواهش میکنم لباساتو عوض کن..

_چرا؟

+چون که ما اینو نمیشناسیم خوب نیست جلوش راحت بگرددی..

_باوش

لباسامو با یه ساپورت و تونیک و شال عوض کردم...

راستین تو راهرو منتظر بود..

کمکم کرد..دستمو گرفت و باهم رفتیم تو پذیرایی

+سلام..

به سمت صدا نگاه کردم

سري تکون دادم...

رو مبل نشستم و گفتم: با من کاري داشتن؟

_اومدم زنداداش....

راستين: اقاوي نيرومند لطفا بفهميد چي ميگيد... اقاوي رضا فوت شدن و دلارام ديگه زن اون مرحوم نيست..

علي: دلارام خانوم نه دلارم..

منو راستين با تعجب بهم نگاه كرديم...

راستين خواست چيزي بگه كه دستشو فشردم و گفتم:

_اقاوي محترم احترام خودتونو نگهداريد..

+اگه نگه ندارم چي ميشه؟ راستي سليقه ي رضا خوب بوده ها! ولي فكر كنم نميدونست زنش انقدر هرجاييه كه با يه كرد نامحرم تو خونش زندگي كنه!

اينو گفت و انداممو از نظر گذروند... بهت زده شدم.. چجوري به خودش جرعت داده يه همچين حرفي بزنه ؟

تا خواستم چيزي بگم مشت راستين تو دهن علي فرود اومد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_36

جیغ بلندی کشیدم... راستین بلند داد زد:

+هرجایی ۷جد و ابادته بی ناموس...عوضی بی پدر مادر..

افتاده بود رو علی و میزدش...

که بیهو علی یه لگد زد جا حساس راستین و داد راستین دلمو لرزوند..

علی با صورت خونی اومد سمتم که عقب رفتم

+ببین دلارام....

تا خواست حرفشو بزنه راستین موهاشو کشید و با سر زد تو دماغش..

هول شدم..دویدم سمت راستین که شالم افتاد..

بازوی راستینو گرفتم:بسه کشتیش..

از سر و صدا نگهبانا اومدن و علی رو ببرن..

که راستین شالمو برداشت و رو موهام گذاشت و زیرلب گفت:شالتو درس کن..

میدونستم عصبیه پس سریع شالمو درس کردم...

بعد از رفتن اونا وسائل کمک های اولیه رو برداشتم
رفتم بغلش رو مبل نشستم..

_راستین؟

+بله؟

_بیینمت

نگاهم کرد گوشه لبش پارت شده بود خم شدم رو صورتش و انگشتمو گوشه لبش کشیدم...

که چونمو آورد بالا و من به چشماي سبزش خیره شدم..
چقدر این چشما شفاف بود...

خواستم لبشو که هنو یکم خون مونده بود پاک کنم که بیهو..

#تقدیر_دلارام

#پارت_37

که بیهو سرشو عقب کشید و گفت:

+چیزه..یعنی..خب..اه...تو خودتو خسته نکن من برم یکم هوا بخورم..

با دهن باز به رفتنش نگاه کردم..

خدا رحم کنه نکنه جنی شده؟

رفتم لباسامو با یه تیشرت شلوار صورتی عوض کردم..

و تو اشپزخونه مشغول غذا درست کردن شدم..

بوی قرمه سبزیم همه ی خونه رو برداشته بود..

ساعت ۱۰ شب بود، با خودم گفتم حتما الانا پیداش میشه..

سفره رو چیدم و منتظرش شدم..

ساعت ۱۲ بود.. یعنی الان کجاس... چرا نیومده؟..

نگران شدم.. نکنه اتفاقی براش افتاده باشه..

تلفنو برداشتم شمارشو گرفتم:

+دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد..

از استرس ناخونامو مي جوييدم..

خدایا اتفاقي براش نيفتاده باشه..

ساعت ۲ نیمه شبه...نکنه تصادف کرده؟..

رو همون مبل جلوي در چشمام گرم ميشه..

با بهم کويیده شدن در چشمامو باز ميکنم..

هوا يکم روشن شده...

+چرا اينجا خوابيدي؟

با صداش بهش نگاه ميکنم..

ناخودآگاه سمتش پر ميکشم و بغلش ميکنم..

دستشو دورم حلقه ميکنه و ميگه:دلارام؟چي شده؟

ميخوام جوابشو بدم که بوي عطر زنانه اي تو بينيم مي پيچه..

بیشتر سرمو تو گردنش فرو میکنم تا ببینم بوی راستین..
که متوجه کبودی گردنش میشم..

دلم میگیره..تند از بغلش میام بیرون...

میرم سمت میزناهارخوری و ظرف قرمه سبزی و جلوش پرت میکنم:

_من خرو بگو نشستم غذا درست میکنم تا با اقا بخورم..نمیاد نگرانش میشم...تا صبح بیدار میمونم که
نکنه بلایی سرش اومده...اونوقت اقا..با یکی با خیال راحت همخوابی میکرده.....نامرد

و میدوم سمت اتاقم و درو قفل میکنم..

سعی میکنم به حرفاش توجه نکنم...برای همین رو تخت خودمو رها میکنم و درحالی که اشکام میباره
سعی میکنم بخوابم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_38

از زبان دوم شخص:

از خونه میزنم بیرون...چته پسر؟اون که کاری نکرد..

_خدایا دمت گرم..این چه حالی بود که پیدا کردم اخه..

با حرس سیگاری برداشتم..

سوار ماشينم شدم و تو خيابونا الكي ميچرخيدم..

با ديدن اسم نازنين رو صفحه تماسو برقرار كردم:

+سلام راستيتم..

_نازي بهت نياز دارم..بيا همون خونه قبلي خدافظ..

تلفنو برداشتم و شماره ي سهيلو گرفتم..

+جانم دادا؟

_سلام سهيل..كجايي..

+خونه ي مامان اينا...چطور؟

_اگه خونه نميري كليدو بيام ازت بگيرم.

+بيا

_دستت طلا..شرمندتم بخدا..

+نزن اين حرفارو منتظرم...ياحق

درو باز کردم..

نازنین با عشوه قدم برداشت و رو گونم بؤسه ای نشوند..
+سلام عشقم!

بی توجه بهش سمت اتاق خواب رفتم و گفتم:

_خودتو آماده کن...منتظرم..

پیراهنمو دراوردم و رو تخت دراز کشیدم..

چند دقیقه بعد نازی با لباس خواب حریر مشکی که تا زیر باسنش بود وارد اتاق شد..،

با طنازی روی کمرم نشست..

بوی ادکلن تحریک کنندهش تو بینیم پیچید..

لبشو رو گردنم گذاشت و دستش عضلاتم رو نوازش میکرد..

بی طاقت کشیدمش سمت خودم...دستمو پشت گردنش گذاشتم و مشغول بوسیدن لباس شدم..

#تقدیر_دلارام

از زبان اول شخص:

با کسلي از تخت دل کندم..

نگاهي به ساعت انداختم..۱۱بود..هه اقا حتما رفتن مطب..

گرم شده بود لباسامو با يه تاپ شلوارك عوض کردم..

دست و صورتمو شستم.. و رفتم اشپزخونه..

که بيهو يه دست رو شونم نشست جيغي زدم و برگشتم با دیدن راستين خواستم برم عقب که پام سر خورد و خواستم بييفتم که دست بزرگ و اشنايي دور کمرم حلقه شد...

از پايين تنه کامل بهم چسبيده بوديم.

صداي ضربان قلبم تو مخم بود..

تند تند نفس کشيدم که متوجه نگاه خيره ي راستين رو قفسه سينم شدم..

تازه متوجه تايم شدم که کنار رفته بود و..

پسش زدم..

که با دیدن پاهاي لختم روشن کرد أونور و گفت

+لط..لطفا لباستو عوض کن..

اخه احمق منه خر اگه ميدونستم تو اينجايي که اينو نمي پوشيدم

خواستم برم که یهو دستمو کشید...دستمو به کابینت گرفتم که روم خم شد..

پیشونیش عرق کرده بود..نفس عمیقی کشید و سرشو نزدیک صورتم آورد..

هرچی من میرفتم عقب اون سرشو جلوتر میآورد..

که یهو دستشو پشت گردنم گذاشت..

با برخورد دستش با سینم نفسم حبس شد..

تاپمو درست کرد و انگشتشو از گردنم تا گونم کشید و کنار گوشم گفت:خواهش میکنم..دیگه هیچ وقت اینجوری لباس نپوش..

#تقدیر_دلارام

#پارت_40

و تا من به خودم پیام غیب شد..

خدایا چم شده...پوفی کشیدم و دویدم تو اتاقم و لباسامو باز عوض کردم و تیشرت و شلوار پوشیدم.

راستین تو حال نشسته بود..

سفره ی دیشب و قرمه سبزی جمع شده بود..

بی توجه بهش رفتم اشپزخونه و دوتا تخم مرغ گذاشتم..

و ذهنم به گذشته پر کشید..

*+خانومم ناهار چي داريم..

_نون و ماست!

+جانم؟؟؟

_جانت بي بلا!

+دلارام؟

_بله رضا؟

+جدي نون ماست؟

_مگه من با تو شوخي دارم؟

+همه زن دارن منم زن دارم..

_از خداتم باشه..

+ناراحت نشو خانوم لوسه..حداقل براي شوهر جانت يه تخم مرغ درست ميکني؟

_رو چشمام..

داشتم تخم مرغ درست میکردم که رضا دستشو از پشت دور شکم حلقه کرد..

چونشو رو شونم گذاشت و دم گوشم زمزمه کرد:

+تو چه بلایی سرم آوردی دختر؟ معنات شد؟ میفهمی؟

اخه چرا انقدر خوردنی تو؟

لبخندی زدم که نرم گونمو بوسید: دوست دارم!

_عاشقتم!

+دیوونتم

_انقدر دلبری نکن تا به جای ناهار نخورمت خنگ من!

#تقدیر_دلارام

#پارت_41

با دیدن تخم مرغ حاضر شده از خیالم بیرون اومدم و کمی گوجه سرخ کردم..

+دلارام؟

خواستم از کنار راستین رد بشم که بشقاب تخم مرغ و گوجه رو گرفت و برد..

کنارم رو میز نشست..

+من..من..معذرت میخوام..خیلی متاسفم دیشب اصن حالم خوب نبود..

اشاره ای به گردنش کردم و گفتم: معلومه!

+دلارام؟

_ها؟

+من یه مرد ۳۱ سالم...به هر حال یه نیازی دارم..

بعدم بخاطرش بهش پول میدم..

إجبارشم نکردم..

رأست میگفت..ولی بازم اهمیت ندادم..

+بگو آ

_ها؟

که لقمه ای تو دهنم کرد و مهربون گفت

+قول میدم دیگه تکرار نشه نق نقو.

بخشیدم...باید درکش میکردم.

اونم مرد بود..

+دلي؟

+موافقي امشب بریم چیتگر قدم بزنییم؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_42

ماشینو پارک کردیم و کنار هم شروع کردیم قدم زدن..

هوا پاییزی بود و بوی بارون بهم آرامش می بخشید.

حس خوبی داشتم..

حس اینکه یه حامی دارم..

حس اینکه تنها نیستم...

حس اینکه میتونم اعتماد کنم..

قلبم پر شده بود از احساسات خوب

لبخندی زد و به راستین نگاه کردم که با اون کت چرم قهوه ای و شلوار جین مشکی هیکل عضلانیش خودنمایی میکرد.

_به چی فکر میکنی؟

تا خواست حرف بزنی بگو صدای جیغ اشنایی شنیدم:

+دلییییییییییی!

با تعجب به محیا و ارتا و سهیل و سارگل نگاه کردم..

_سلام..

محيا دستشو دور بازوي ارتا حلقه کرده بود..

_خبريه؟

يهو محيا پريد بغلمو زير گوشم گفتم: خيلي دوستش دارم..

لبخندي از ته دل زدم..

دست محيا رو گرفتم و گفتم: من با اين رفيق جان كار دارم..

دوتاييمون جلوي درياچه نشستيم..

+دلي؟

_هوم؟

+خيلي دوستش دارم..

_عاشق شدنت مبارک اچي..

+ولي ميترسم..

_از چي؟

+از از دست دادنش..

_نگران نباش خدا هواسش هست..

ارتا:محيا خانوم رفيقتو ديدي مارو يادت رفت..

_تو چي پسرعه؟ سراغي از ما نميگيري!

+مگه اين دختر براي من هوش و هواس گذاشته اخه..

محيا سرخ شد..صداي خنده ي بچه ها تو گوشم پيچيد..

سارگل:دلارام خانوم؟

_بله؟

+ميشه يه دقيقه بيان..

#تقدير_دلارام

#پارت_43

رفتم پيشش..

سنگيني نگاه راستينو حس ميکردم..

+ راستش فقط خواستم بگم ازت ممنونم..

_بابت چي؟

+بابت اينکه بخشيديم..

_من نبخشيدمت..

+يعني چي؟..

_من هيچ وقت اونقدر بزرگوار نميشم که بتونم تو رو ببخشم..اما خب تو هم حق خوشبختي رو داري..
نميخوام جلوي خوشبختيتو بگيرم..

اينو گفتم رفتم پيش بچه ها جلوي درياچه نشستم..

وقتي سارگلم اومد سهيل دستشو محکم گرفت و رو به جمع گفت:

+خبیب،چیکار کنيم؟

ارتا:شب شعر؟

محيا:نه!خيلى لوسه..

سهيل:جرعت يا حقيقت؟

سارگل:نه

سهیل: اهاااان راستین دادا برامون اهنګ بخون..

_مګه راستین میخونه؟

سهیل: اړه دلي.. وقتي براي تفریح رڼم کانادا برام خوند..
خیلي صداش قشنگه..

راستین: نه أصلا حسش نیست بچه ها!

محیا: اقا اصن راستین بخونه، دلارام بزنه..

راستین: چي؟

ارتا: ګیتار..

_بچه ها ګیتارمو..

محیا: من که میدونم همیشه تو صندوق عقب ماشینته..

راستین: اګه دلارام بزنه من میخونم!

همه نگاه ها به من بود: خیل خب! میزنم!

سوییچو پرت کردم سمت سهیل: برو ګیتارمو بیار بی زحمت

سهیل:ای به چشم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_44

گیتار رو کوه کردم و رو به بچه ها گفتم:حاضره..

راستین:چی بخونیم؟

هرکسی داشت نظری میداد که بیهو رعد و برق زد و با نشستن نم نم بارون روی موهام ناخودآگاه دستم روی سیم های گیتار رفت:

صدای راستین روحم رو نوازش کرد..

ببار بارون که اینجا شکل زندونه

ببار بارون..

ببار بارون دل بی طاقتم خونه

ببار بارون..

ببار بارون یکی عشقش رو گم کرده

ببار بارون قراره گریه برگرده

از این بهتر همیشه فکر من باشی

توهم انگار قراره دیگه تنها شی

نمیدونم چرا بد شد..

چرا از خوببام رد شد..

شاید بازم بیاد خونه

بگه بي من نميتونه

نميتونه...

اونو يادم مياري تو..

بايد بازم بياري تو

بيار بارون تو با اواز

منو ياد چشماش بنداز

بيار بارون..

(علي لهراسبي_بيار بارون)

به راستين نگاه کردم..که از جنگل نگاهش چيزي در درونم روشن شد..

نفس عميقي کشيدم که صداي دست بچه ها و کسايي که اونجا بودن فضا رو پر کرد..

از زبان دوم شخص:

وقتي ميخوندم..نگاهم به اون انگشتمو ظريف و بلند خورد که چطور تارهاي گيتار رو نوازش ميکرد...

به صورت مهربون و مظلومش خيره شدم..

با چکيدن قطره ي اشکش..

دلم لرزيد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_45

از زبان اول شخص:

راستين اومد و کنارم نشست:خيلي قشنگ ميزني..

شنيدم صداشو..نه..اينجا نبودم..غرق تو جنگل چشماش بودم..

_چشمات..

با تعجب نگاهم كرد..

+چشمام چي؟

_ادمو مسخ ميكنه..

يهو فهميدم چي گفتمو رومو برگردوندم..

صداش كه توش رگه هاي خنده داشت و کنار گوشم شنيدم:هيچ وقت اين حرفت از يادم نميره..

و رفت...

ساعت 1شب بود و داشتيم برميشتيم..

_راستين..

+بله؟

_من..من هوس معجون کردم..

چشماش گشاد شد و قهقهه زد...

+اخه من الان معجون از کجا گیر بیارم؟.

ناخودآگاه بغض گرفت و اشکام شروع کردن به ریختن..

احساس کردم اگه رضا جاي راستین بود از زیر سنگم برام معجون میآورد..

ماشینو پارک کرد و برگشت سمت من..

چونمو تو دستش گرفت و سرمو بالا آورد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_46

_دلارام..هیچ چیز...حتی بزرگ ترین درد دنیا لیاقت باریدن این اشکا رو نداره...

با بغض گفتم:اخه من معجون میخوام.

هیچی نگفت و عمیق نگاهم کرد..

ماشینو روشن کرد و اهنک بی کلامی گذاشت.

با فکر اینکه به سمت خونه میره با ناراحتی سرمو به صندلی ماشین تکیه دادم...

+دلارام؟

چشمامو باز کردم و خمیازه ای کشیدم..

_رسیدیم خونه؟

لبخندی زد و گفت:خونه کجا بود...بیا برات معجون خریدم..

و معجونو جلوم گرفت..

متعجب نگاهش کردم:مرسی که انقد خوبی...

بهم نگاه کرد و زمزمه کرد:

+انچه خوبان همه دارند تو یکجا داری..

#تقدیر_دلارام

#پارت_47

+دلارام؟

_جانم؟

+بريم جاده چالوس؟

_الان؟؟؟ ساعت ۳۰/۲ صبح

+خب اره...الان بریم، ۷اونجايم يه صبونه مشتي ميزنيم..

_خسته اي اخه.ديشيم كه نخواييدي..

و پوزخندي زدم..

+نه خسته نيستم..

_بزار من بروم..

+نه تو خوابت مياد بستنيو بخور بگير بخواب..

از زبان دوم شخص:

به صورت نازش موقع خواب نگاه کردم..

خدایا من چم شده؟

ياد اون موقع افتادم كه با تاپ شلوارك تو بغلم بود...

ياد اندام نازش افتادم...

كاش ميتونستم باهاش سك..

_نه! اون پاك تر از اين حرفاس..

وقتي ديدم تو خودش مچاله شده ماشينو زدم کنار و از صندوق عقب پتو مسافرتي رو برداشتم..

روش انداختم و به لباي صورتيش نگاه كردم..

فكري به سرم زد.. خوابه.. نميفهمه..

يه بار اروم صداش زدم وقتي بيدار نشد مطمئن شدم خوابش سنگينه..

پشيمون شدم و خواستم درو ببندم كه تا به خودم اومدم خم شده بودم رو صورتش...

أب دهنمو قورت دادم.. تو اين سرما عرق كرده بودم.

صورتمو بردم جلو و ليمو رو لبش گذاشتم..

ناخودآگاه چشمام بسته شد.. چه حس شيريني..

#تقدیر_دلارام

دوست داشتم زمان بایسته...
جرعت بوسیدن و مزه کردن لبش نداشتم فقط لبمو رو لبش گذاشتم...

بعد چند دقیقه که برای من چند ثانیه بیشتر نگذشت..
به سختی لبمو از رو لبش برداشتم و درو بستم..

رو صندلی راننده نشستم و زمزمه کردم

+خدایا خودت کمک کن

پوفی کشیدم و راه افتادم...

چقدر خوبه که خوابت سنگینه جوجه..

لبخندی زدم..

از زبان اول شخص:

جلوی رستوران هفت ستون تو جاده چالوس پارک کردیم..

نیش راستین باز بود و بسته نمیشد..

با هم وارد رستوران شدیم.

رو یکی از تختا نشستیم..

سفارش قلیون و چایی دادم..

راستین به اسمون نگاه میکرد و تو دنیای دیگه ای بود و هر از گاهی یه لبخند میزد و زیر لب چیزی میگفت..

_عاشقی؟؟؟

با تعجب نگاهم کرد و گفت: چیزی گفتی؟

_نه برادر من تو افقو نگاه کن یه وقت تموم نشه..

چایی و نبات با قلیون اوردن..

نباتو تو چاییا گذاشتم..

بعد چن دقیقه که چایی سرد شد گفتم:

_راستین چاییت سرد شد! نمیخوری؟

بهم نگاه کرد و یهو دستشو رو لبش گذاشت و گفت

_اگه بخورم مزش میره...

#تقدیر_دلارام

#پارت_49

با دهن باز نگاهش کردم..

_مگه چیزی خوردی؟

+نه..خب..چیزه..اه

از حالتش خندم گرفت هی دست به موهاش میکشید و سعی میکرد حرف بزنه ولی فقط دهنش باز و بسته میشد..

_خیل خب بابا بسه کشتی خودتو..بیا بخور ببینم..

با بیچارگی نگاهم کرد:میل ندارم..

که صدای قارو قور شکمش بلند شد..

زدم زیر خنده که اخماش رفت تو هم..

چایو گرفتم سمتش..

بعد اینکه چایمانو خوردیم املت سفارش دادیم..

به قلیون اشاره کردم و گفتم:نمیکشی؟؟؟

+تا حالا امتحان نکردم..

_پرتغال خامسا، نخوري از دستت رفته...

تا کام اولو گرفتم احساس کردم تمام محتویات معدم داره به دهنم هجوم میاره..

دویدم سمت دستشویی و اسید معدمو عوق زدم..

دیدم راستین پشتم و آسیاده با سرزنش نگاهم میکنه..

+اخه کی اول صبح با معده ی خالی قلیون میکشه..

خواستم بیفتم که خودشو تکیه گاهم کرد..

سمت روشویی بردم و ابو باز کرد..

_خودم می...

+هیس..

دست خیسشو دور لبم کشید.. و بعدش با حوصله صورتمو تمیز کرد..

_مرسی..

بعد خوردن صبحانه مفصل و نگاه هاي سررنش بار و طلبکار راستين به سمت تهران راه افتاديم..

تو ماشين نشسته بوديم و راستين ساکت و اخمو رانندگي ميکرد..

_بيخشيد.

+فقط ببخشيد دلارام؟ چرا فکر خودتو و اون طفل معصوم نيستي؟

دستم رو دستش گذاشتم:بخدا خيلي وقت بود نکشيده بودم يهو هوس کردم اصلا يادم نبود هيچي نخوردم..

يهو بهم نگاه کرد و با چشماي سبزش زل زد به چشمامو زمزمه کرد:چه بلايي داري سرم مياري لعنتي...

#تقدیر_دلارام

#پارت_50

منظورشو نفهميدم..بي تفاوت برگشتم سمت پنجره...

از زبان دوم شخص:

کلافه بودم...چم شده..نمیتونم خودمو درك کنم..

به نیم رخش نگاه میکنم که خالي از هر ارايشي اهنگي رو زمزمه میکنه..

چقدر دوست داشتم اون الان خواب باشه و من بتونم بازم لبمو رو لبش بزارم..

هوس؟ هوس خواستن جسمش؟... نه.. لباس آرامش بهم ميده يه آرامش خاص..

ولي اگه هوس نيست... اين چه حسيه كه به دلارام دارم؟.

دستمو تو موهام كشيدم..

يه دلسوزي سادس؟... اره اره همينه..

احمق نشو راستين دلسوزي چه ربطي به لبش داره؟

تو خود درگيري شديدي گير افتادم...

خدايا خودت به دادم برس...

از زبان اول شخص:

راستين رفت ماشينو پارک کنه...

خواستم وارد ساختمان شم كه صداي زني آشنا سرجام خشكم كرد..

+نميدونستم انقدر هرزه اي..

برگشتم سمتش: ماد..

با سيلبي كه تو گوشم خورد...

#تقدیر_دلارام

#پارت_51

با سیلی که خورد تو صورتم..تعالمو از دست دادم و تا خواستم بیفتم دستی دور کمرم حلقه شد..

فکر کردم راستین...اما چشمم به چشمای مشکوی علی خورد..خواستم از بغلش پیام بیرون که محکم تر دستشو حلقه کرد

صورتمو برگردوندم و به مادر رضا خیره شدم..

صورتم گز گز میکرد..

+دختره ی خیره سر..فقط اومدم بهت بگم که حیف تو برای پسر..ایش الله بمیری هرزه خانوم..فقط منتظر بودی پسر بمیره بری سراغ یکی دیگه?...
علی دستتو از کمر این نجس خانوم بردار..

با بغض نگاهش کردم:ما...مادر جو...ن توضیح میدم..

خواست چیزی بگه که صدای محکم راستین اومد..

+اینجا چه خبره?..

چشمش به دست حلقه شده ی علی دور کمر من خورد و سمت علی براق شد..

علی پوزخندی زد و دستشو محکم تر حلقه کرد:ای...

راستين خواست بيد پيش من كه مادر رضا رفت سمتش..

علي سرشو خم كرد و زير گوشم گفتم:

+خيلى كارا باهات دارم دلارام...

و لاله ي گوشمو گاز محكمي گرفت...

#تقدير_دلرام

#پارت_52

فرصت هيچ كاري بهم نداد و رفت..

نميدونم چند دقيقه گذشت كه راستين جدي اومد پيشم.

مچ دستمو كشيد و دنبال خودش برد..

در خونه رو باز كردم و روي اولين مبل نشستم..

بغضم سر باز كرد.. جلوم زانو زد...

دستشو نوازش گونه و نرم رو گونم كشيد..

+زديت؟

با گریه سرمو تکون دادم...

اخمش غلیظ تر شد و گفت: دستش بشکنه زنیکه هر..

دستمو رو لبش گذاشتم: هییییییس!

_راستین؟

+جان؟

با صدای لرزون گفتم: میشه بغلم کنی؟

انگار منتظر همین بود اغوششو باز کرد و من سرمو رو سینش گذاشتم و دستمو دور کمرش حلقه کردم..

+اگه یه بار دیگه.. به ولای علی یه بار دیگه اون پسره انگشتش بهت بخوره خونشو میریزم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_53

ترسیدم از لحنش... زیادی جدی بود..

باید بهش میگفتم علی لاله ی گوشمو..

نه.. امکان داشت هر کاری بکنه از بغلش اومدم بیرون..

_من برم لباسامو عوض كنم..

لباسامو با تی سرت شلوارك سرمه ای عوض كردم موهامو ازاد گذاشتم و رفتم پيش راستين كه حالا با يه تاپ شلوارك منتظر من بود.

_اممم راستين؟

+جان؟

_من هوس كيك كردم..

+خب الان حاضر ميشم سفارش ميشم..

_نه!

+پس چي؟

_مياي دوتايي كيك درست كنيم؟؟؟

يه ابروش پريد بالا:باشه

دستشو گرفتم و با خودم به اشپزخونه بردم...

_خببيب چيكار كنيم؟؟؟

خنديد و رفت از كتابخانه يه كتاب آشپزي آورد و شروع كرد دستورالعمل درست كردن كيك شكلاتي رو خوندن..

منم بدون اینکه گوش بدم پاهامو تکون میدادم و با خودم اهنگ میخوندم...

نمیدونم چقدر گذشت که با دیدن أرد فکری به سرم زد رفتم بغلش..
داشت تخم مرغ هم میزد دستمو کردم تو أرد..

_راستین؟

+جا..

هنوز جان و نگفته بود که دست اردیمو مالیدم به صورتش..

#تقدیر_دلارام

#پارت_54

چند لحظه نگاهم کرد و بعد سریع دستشو گذاشت پشت گردنم...

دست بزرگشو پر أرد کرد...

_نه تو رو خدا غلط کردم

اما اون با حوصله اردو به صورتم مالید..

پر حرس نگاهش کردم..من دستم کوچیک بود و فقط تونستم چونه و دماغشو أردی کنم..

در يك تصميم آني سطلې كه توش اُرد بود و برداشتم و
تمامشو از بالا روش ريختم...

بهت زده نگاهم كرد حتي مژّه هاشم سفيد شده بود
لبخند دندونمايي زدم..

دستشو گرفتم و باهم رفتيم جلو اينه قدي جلوي در..

صداي قهقهه مون تو خونه پيچيد

داشتم ميخنديدم كه سنگيني نگاه راستين اذيتم كرد..

برگشتم ستمش يه جور خيلي خاص نگاهم ميكرد..

از گرماي نگاهش داشتم اَب ميشدم..

هولزده لبمو گزيدم كه نگاهش رفت سمت لبم..

صداي ضربان قلب منو راستين تو اون لحظه ترسناك و در عين حال زيبا ترين ملودي بود كه ميشد شنيد..

اومد سمتم..رفتم چسبيدم به آيينه..

راستين نزديكم اومد و انگشت اشارشو رو موهام كشيد..

نميدونستم چيكار كنم..صورتشو نزديك صورتم كرد كه تو خودم مچاله شدم..

لبشو يه سانتي لبم نگهداشت...

غافلگیرانه سرشو خم کرد و گونمو بوسید..

سوختم از داغي لبش..

دم گوشم زمزمه کرد: بارها بهت گفتم تو براي من مثل تینايي..

#تقدیر_دلارام

#پارت_55

و رفت تو اتاقش و درو بست...

دلم گرفت از حرفش..

يعني من واقعا براش مثل خواهرشم؟...

با بهت به تصویر خودم تو ايینه نگاهي کردم..

با خودم گفتم: دلارام...اون عشق به رضا چي بود؟

همش دود شد رفت هوا؟..راستين برات کيه؟..

چه جايگاهي تو قلب داره؟

سوالي بود که ذهنمو درگیر کرده بود..

دوست...نه...برادر...نه...حامي...نه..عش...نه..نه..

امكان نداره...اون مجرده و من يه زن بيوه..

با حرس اخمي كردم و بعد نشستن صورتم مشغول آماده كردن ناهار شدم....

در زدم..

_راستين...بيا ناهار...

+الان ميام..

رو صندلي ميز ناهارخوري نشستم و منتظرش شدم..

نشست و بي حرف مشغول غذا شد..

من ميل نداشتم...عادت كرده بودم راستين تو دهنم بزاره..

+چرا نميخوري؟

با ناراحتي گفتم:ميل..ندارم..تو بخور نوش جونت..

از سرميز بلند شدم كه مچ دستمو گرفت..

+گفتم غذا تو بخور..

لحنش خشن بود..خیلیم زیاد..تا حالا اینجوری باهام صحبت نکرده بود..

خواستم بتویم بهش که تلفن زنگ خورد..

تلفن برداشتم..

_جانم؟

+سلام دختر گلم..

_سلام زنعمو(مادر سهیل)چه خبر یادی از ما کردین؟

+این چه حرفیه دلارام تو جای دخترمی..دلارام زنگ زد که برای عقد کنون سهیل دعوت کنم..

_جدي؟

+اره دخترم هفته ی پیش رفتیم خواستگاری..

الان باهم در اتباطن..

مثل اینکه قبلا هم بودن..

ولی نمیدونی چه دختر خانومیه..

دلارام مثل ماه میمونه..

پوزخندی زد..سارگل خانومه؟...

_مبارك باشه

+عزیزم خونه ی راستین نزدیکه بی زحمت به راستینم بگو..

حالا سهیل کارت دعوتو میاره برات...

ولی خواستم خبر داشته باشی..

_چشم..بازم تبریک میگم خوش باشین..

+خداحافظ دخترم..

+چی گفت؟

با صدای راستین برگشتم سمتش

_گفت برای عقدکنون سهیل و راستین دعوتیم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_56

+پیاده نمیشی؟

_ها؟

+میگم رسیدیم تیرازه..

_اهان

از ماشین پیاده شدم..کنار راستین راه میرفتم و وارد مرکز خرید بزرگ تیراژه شدم

دو روز از اون اتفاق نحس میگذره..

راستین باهام سرد شده..

داشتم بی تفاوت به مغازه ها نگاه میکردم که با دیدن یه لباس مشکی کوتاه(توضیح دادنش سخته عکسشو میذارم)بدون توجه به راستین وارد مغازه شدم..

از فروشنده که زنی جون بود لباس رو خواستم..

+مشکی یا قرمز؟

_مشکی..

لباسو گرفتم و سمت اتاق پرو رفتم...

با دیدن خودم تو لباس مجلسی بعد از مدت ها احساس شادابی کردم..

لباس تو تنم فوق العاده بود..

+دلارام بدون اینکه به من بگی میای این تو نمیگی نگران میشم؟..حداقل پوشیدی درو باز کن ببینم چی انتخاب کردی؟..

درو باز کردم..

راستين اول بي حرف بهم نگاه كرد بعد به اندامم نگاهي انداخت و اخم غليظي كرد..

+اينو ميخواي تو مجلس بپوشي؟..

چرخي زدم و گفتم:چشه به اين خوبه.

+خيالي بازه دلارام..يكي ديگه انتخاب كن..

لبخند دندونمايي زدم..رأست ميگفت خيلي زيادي باز بود خودم ميخواستم يكي ديگه انتخاب كنم اما با اين حرفش ناخودآگاه گفتم:

_لباس خودمه به توام هيچ ربطه نداره..

خواست چيزي بگه كه انگار پشيمون شد و از مغازه رفت بيرون..

#تقدير_دلارام

#پارت_57

با ديدن خودم تو ايینه ارايشگاه لبخندي ذوق زده زدم..

بعد از مدت ها موهامو رنگ ابي كردم و ساده دورم ريختم...

البته فقط پايينشو...رژلبي قرمز با سايه سه رنگ ابي /طوسي /ياسي

خط چشم مشكي و رژگونه ي كمرنگم كه برجستگي گونه هامو به رخ مي كشيد...

+دلي خوب شدم؟

برگشتم به محيا نگاه کردم..ارایشی ملایم..لباس بلند مشکی که دکلمه بود و روی قسمت سینش منجوق کار شده بود..

_عالي شدي خواهر..

+شما که عالي بودي دلي خانوم..امشب با این تیپت دل همه رو بي قرار میکني..

نیشخندي زدم..

با صدي زنگ موبایلم برش داشتم..

+دلارام جلوي ارایشگاه منتظرم...

و قطع کرد..واه قرار بود با ارتا و محيا برم که..

راستين چرا اومد دنبالم؟؟؟

پوفي کشيدم و رو به محيا گفتم:محي راستين اومده دنبالم.

+قرار بود با ما بيایي که؟؟؟

_چميدونم والا..

مانتومو پوشيدم...بلند و مشكي بود و پاهاي لختمو مي پوشوند...

شالمو سرم کردم و از ارایشگاه خارج شدم..

ماشین راستینو دیدم...

درو باز کردم و سوار شدم:سلام...

برگشت سمتم:س...

با دیدنم حرف تو دهنش ماسید...

چند لحظه بهم خیره شد و بعد در حالی که ماشینو روشن میکرد گفت:مجبور بودی انقدر خوشگل کنی؟

_منظورت چیه؟

+منظورم چیه؟هه خانومو میخواي به همه ثابت کنی خوشگلی؟...

_راستین؟؟؟واقعا نمیفهمم چی میگویی؟..

یهو داد وحشتناکی زد:

_د لامصب نمیخوام همه رو بیقرار کنی

با بهت نگاهش کردم..

بعد با صدای آرومی رو بهم گفت:این همه دلبری رو از کجا میاری لعنتی؟؟؟

#تقدیر_دلارام

#پارت_58

پوزخندی زدم: شما نگران بقیه نباش داداش..

رو کلمه ی داداش تاکید کردم و رو ازش گرفتم..

به اتاق تعویض لباس رفتم و مانتو و شالمو اویزون کردم..

و اروم به سمت میز ۶ نفره ای که راستین و ارتا و محیا نشستند بودن رفتم..

راستین کت شلوار خاص سفید رنگی تنش بود که اندام ورزیدش باعث شده بود جلوه ی خاصی تو تنش داشته باشه..

کنار محیا نشستم..

ارتا متعجب نگاه میکرد...اخه هیچ وقت لباسی انقدر باز نیوشیده بودم...

احساس میکردم نگاه خیره ی راستین خیلی حرف داشت..

سعی کردم خودمو بی تفاوت نشون بدم..

+سلام راستین!

با شنیدن صدای ظریف و دخترونه ای که راستین رو صدا زد طوری برگشتم سمت راستین که صدای
استخون گردنمو شنیدم...

با دیدن اون دختر زیبا که دستش تو دست راستین بود فکم منقبض شد...

دختری فوق العاده ناز با صورتی سبزه چشمایی عسلی قد بلند و اندامی تو پر و جذاب داشت..

در کمال تعجب درست کنار من، یعنی وسط منو راستین نشست..

+راستین جان این خانوم خوشگل رو معرفی نمیکنی..

صدای نازک و پر عشوش تو گوشم زنگ میزد..

منو نشون داد.. راستین بی تفاوت گفت:

_دلارام.. بردار زاده ی شوهر مادرم....

ارتا و محیا هم معرفی کرد...

+خوشبختم بچه ها... منم ارتمیس دختر خاله ی راستین و همچنین همکار سهیلم..

سری تکون دادم که دستشو جلوم گرفت..

با نفرت بهش زل زدمو دستشو فشردم...

با ارتا و محیا مشغول صحبت شدم..

اما تمام حواسم به ارتمیس و راستین بود که چطور با هم گرم گرفته بودن...گاهی هم صدای خنده هاشون باعث میشد بغض کنم..

سر من داد میزد بهم میگفت جای خواهرمی بعد با این عجوزه گرم میگرفت...

با حرف محیا برق از سرم پرید..

+دلارام چه دختر خوشگلیه بهم میان نه؟

بهم میان؟؟؟اره خیلی..

_اره خیلی..

با شروع شدن اهنگی اروم،رمانتیک و بی کلام
ارتمیس بلند شد و با خنده دستشو سمت راستین گرفت:

+افتخار یه دور رقصو به من میدی پسرخاله...

راستین صورتشو برگردوند سمت من..

با نگاهم ازش التماس کردم قبول نکنه خودمم نمیدونم چرا؟...

ولی راستین پوزخندی زد و رو به ارتمیس گفت:

+با کمال میل...

دستم مشت شد..

رفتن سمت پیست رقص و دست راستین دور کمر ارتمیس حلقه شد..

حالم بد بود...

+بخشید خانوم زیبا؟؟؟

به پسر چشم ابرو مشکي نگاه کردم که رو به روم بود:بله؟

+میشه افتخار یه دور رقصو به من بدین؟

نگاهم به پیست رقص رفت...راستین به ما نگاه میکرد و تمام هواسش اینجا بود..احساس کردم پشیمونه..

لب زد:نه!

پوزخندی به روش زدم..مگه من با چشمام بهش التماس نکردم نره.

لبخند پسرکشي زدم و با لبخند گفتم:چرا که نه!

دستمو تو دستش گذاشتم...

باهم به پیست رقص رفتیم دستشو دور کمرم حلقه کرد..

منم به اجبار دستمو دور گردنش حلقه کردم..

لامپاي اصلي خاموش شد و تنها هاله اي از نور باقي موند..

با اهنگ بدنمون رو هماهنگ كرديم...

خواستم بچرخم كه همزمان دستم كشيده شد...

انتظارشو داشتم...

به چشماي سرخ راستين نگاه كردم..

رگ پيشونيش زده بود بيرون...

دستشو كه دور كمرم حلقه كرده بود فشار داد..

از درد ناله كردم..

با دندوناي كليد شده گفتم: به چه حقي با اون كصافت رقصيدي؟..

_به همون حقي كه شما با ارتميس جون رقصيدي...

لبخندي زدم و اروم انگشتمو رو گردنش كشيدم...

چشماشو بست زمزمه كردم: شما رو خواهرت غيرتي تش..

+خفه شو دلارام...من فقط يه خواهر دارم..

_عه چه جالب منم فقط يه برادر دارم اونم تو..

+بخدا بس نکني من میدونم با تو..

_شما لطف کن با ارتمیس جون باش..

و خندیدم..از درون داشتم میسوختم اما تظاهرو بلد بودم..

بعد با صدایی که غم ازش می بارید گفت:دلارام به خداوندي خدا خودم کم مشکل ندارم تو خود درگیری
بدي گیر کردم...

_چه خود درگیری؟؟؟

عمیق بهم خیره شد و هیچي نگفت..

+دلارام يه قول بهم میدی؟

_چی؟؟؟

+دیگه با هیچ کس بجز من نرقص؟باشه؟

_اونوقت شما با ارتمیس و امثال ارتمیس خوش باشي...

+خب منم قول میدم با هیچ کس غیر تو نرقصم..

یه دستمو اوردم جلوش: قول مردونه؟؟

خندید و دستمو بوسید: مردونه..

#تقدیر_دلارام

#پارت_59

بعد تموم شدن اهنگ سمت سارگل و سهیل رفتیم و بهشون تبریک گفتم..

با راستین سمت میز بابام و عموم رفتیم و بعد حال و احوال پیش اونا نشستیم...

بابام هی با چشم و ابرو به مامانم اشاره میکرد و مامانم اشاره میکرد ساکت!

_خبریه!؟

مامانم با تته پته گفت:چی..چیزه..یعنی...اممم..محمود تو بگو...

رومو سمت بابام برگردوندم:جانم؟

+راستش دخترم..پسر همکارم..تو رو ازم خواستگاری کرد..پسر بدی نیست..۲۷سالشه بهش گفتم
بارداری..اما میگه مثل بچه ی خودم بزرگش میکنم..

ناخودآگاه نگاهم به راستین کشیده شد..

صورتش توهم رفته بود..

_خب؟

+خب دخترم میدونم زوده ولي..

_ولي من قصد ازدواج ندارم..

يهو صدای هولزده ي راستين همه رو متعجب کرد..

+منم با دلارام موافقم!

#تقدیر_دلارام

#پارت_60

از زبان دوم شخص:

رو زمین ضرب گرفته بودم..

صدای ریتم نفسهای منظم دلارام نشون میداد خوابه...

بي اختیار رفتم سمت و اتاقش و به چارچوب در تکیه کردم و نگاهش کردم..

_تو چي داري که انقدر جذبیت میشم..

یاد حرف پدر دلارام افتادم..اخم عمیق بین ابرو هام بیشتر شد..

رفتم جلوي اينه ي قدي و شروع کردم با خودم حرف زدن..

_اگه قبول ميکرد چي؟...اونوقت چه غلطي ميکردم..

اوليش بود ولي قطعا اخريين خواستگارش نبود.

دلارام هم خوشگل هم پاك..

همه آرزوشو دارن كه باهاش باشن..

اصن منو سننه؟؟؟ها؟؟؟

به من چه؟

اون كه تا اخر عمر مجرد نيمونه؟..

ياد عروسي افتادم وقتي با اون پسر ميرقصيد دوست داشتم گردن اون كصافت رو خورد كنم..

چرا انقدر روش حساسم...چرا انقدر فكرمو مشغول کرده؟...چرا هم خوشحالم كه پيشمه..هم وقتي پيشم
نيست احساس ميكنم به نيمه از وجودم نيست..چرا نميتونم خودمو توجيح كنم؟؟..

يهو حرف دلارام تو گوشم زنگ زد:

*عشغو نمیشه توضيح داد...عشق هم شادي داره هم غم..هم تلخه هم شيرين...عشغو نمیشه انتخاب
کرد..*

عشغو نمیشه انتخاب كرد....عشغو نمیشه انتخاب كرد..

_يع..يعني من عاشقشم؟؟؟؟؟

#تقدير_دلارام

#پارت_61

روزا پي هم ميگذشت و من غافل بودم از حسي که داره روز به روز بيشتتر رشد ميکنه..

غافل نبودما...ولي سعي ميکردم خودمو غافل نشون بدم..

غافل از راستيني که دنيا شده بود...

غافل از راستيني که دوست داشتم هر لحظه و همه جا کنارش باشم..

دو ماه تموم شده بود...

ولي هيچکدوم حرفي از رفتن راستين نميزديم..

وارد ماه سوم شده بودم و شکم خيلي کم برجسته شده بود..

ساعت ۵ بود و راستين احتمالا الانا ميومد..

با صداي زنگ هول خودمو به در رسوندم..

_سلام جناب چال..

+سلام جناب گربه چطوري؟؟

_خوبم،بدو برو لباستو عوض کن دست و صورتتو عوض کن تا من سفره رو رو ميز بچينم..

داشتم سفره رو ميچرخه که راستين با يه رکابي و شلوار ورزشي از اتاقش اومد بيرون...

تلفن زنگ خورد، اشاره کردم جواب بده...

+ به سلام اقا سهیل...

.....

+اره خسته بودم ناهار اومدم خونه دلارام!

.....

+ساری؟؟؟

.....

-چی میگه راستین؟

+میگه امشب راه بیفتیم چهارشنبه تا جمعه شب بریم ساری..

-تو رو دعوت کرده؟؟؟خوب باهاش برو!

+سهیل جان به لحظه گوشی دستت..

بعد رو به من با اخم گفت:دلارام سهیل و سارگل،ارتا و محیا همه زوجن! من تنها برم چیکار؟؟؟

خب منو تو باهم میریم دیگه!

_برو بابا حال داريا..بريم که چي بشه..

يهو کمي فکر کرد و گفت:اره تو راس ميگي!

بعد خيلي سريع تلفنو گرفت جلوي دهنش..

+سهيل پس زمان حرکتو به من اس بده خداحافظ!

هنگ نگاهش کردم...

+جوجه پوسيديم تو خونه!

_خب تو تنها برو..

يهو خيلي جدي گفت:من بدون تو هيچ جا نميرم..

تا وقتي اين فسقلي به دنيا بياد باهميم شيرفهم شد؟

دلم گرفت...يعني بعدش ميره؟..

بغض بدي به گلوم چنگ انداخت..

#تقدير_دلارام

#پارت_62

+دلارام؟

_جانم؟

+میشه لباسمو جمع کنی؟ اصلاً بلد نیستم..
چروک میشن.

_باشه تو چمدون جدا یا با لباسای خودم؟

+نه با لباسای خودت.. بار اضافه برنداریم..

چمدون قرمز متوسطمو از کمده برداشتم...

اول لباسای خودمو جمع کردم...

بعدم چمدون رو کشون کشون بردم اتاق راستین..

خواب بود..

دو دست پیراهن و دو تا شلوار کتان براش برداشتم..

پاییز بود و هوا کمی سرد بود..

براش یه جیل طوسی هم برداشتم..

دو تا رکابی و دو تا لباس زیر در حالی که داشتم از خجالت آب میشدم برداشتم..

دو تا حوله ی دست نخورده تمیزم برداشتم...

برسا، مسواک و ... رو هم جمع کردم...

چمدون سنگین بود.. خواستم برش دارم دیدم نمیتونم گذاشتم راستین که بیدار شد برداره.

بعد اتمام کارا خواستم از اتاق برم بیرون که....

انگار نمیتونستم برم..

پاهام یاریم نمیکرد...

چند بار اطرافو نگاه کردم..

همه چی رو مرتب کرده بودم و چیزی نمونده بود..

نگاهم به راستین خورد که یه دستش زیر سرش بود و با همون رکابی و شلوار ورزشی لبه ی تخت خواب بود...

آب دهنمو قورت دادم..

فکری مثل برق از سرم گذشت..

نه خدایا...

از اتاق زدم بیرون و درو محکم کوبیدم بهم..

که صدای افتادن چیزیه شنیدم..

سریع درو باز کردم..

دیدم راستین نصفش رو زمینه و پایین تنش بالای تخته..

#تقدیر_دلارام

#پارت_63

موندم بخندم یا گریه کنم...

+زهرمار نخند دلارام...بیا کمک کن بلند شدم الان چیکار کنم؟

یهو قهقهه رفت هوا...

+دلارام بخدا میام خفت میکنما...

رفتم بالای تخت نشستم رو پاهاش با خنده گفتم:

_دستتو بده من بیا بالا..

دوتا دستاشو گرفتم و با تمام توانم کشیدمش بالا...

-خوبی الان؟

+به لطف شما...

با یاد اوری قیافش دوباره زدم زیرخنده که دستشو دور کمرم حلقه کرد.

نگاهی به شکم کرد که تاپم بالا رفته بود..

لبخندی از ته دل زد و گفت:تپل شدیاااا..

-هرهرهر

خندید که چالش باز خودنمایی کرد و دل من بی جنبه ضعف رفت...

#تقدیر_دلارام

#پارت_64

تو راه ساری بودیم...

راستین پشت فرمون نشسته بود...

اهنگ شادی پخش شد که چند تا اهنگ رد کرد..

+دلارام؟

_میشه نشونه هاي عاشق شدنو بگي؟؟؟؟

متعجب نگاهش کردم..حرفش برام خیلی زور داشت..

سعي کردم صدام نلرزه...

_دقیق نمودم...ولي من وقتي عاشق رضا شدم..

تا میدیدمش قلبم تند میزد..دوست داشتم همیشه پیشش باشم..روش حساس شدم..بدیاش برام خوب بود..

کافی بود حرف خوبی بهم بزنه ساعت ها تو اسمونا بودم..

از زبان دوم شخص:

گفت و نفهمید قلبم چجوری شکست..

گفت و نفهمید چقدر بده عشقت از عشقتش پیشتر حرف بزنه...

گفت و نفهمید که شوق تو نگاهش چجوری خوردم کرد..

گفت و نفهمید داره با حرفاش چه بلایی سرم میاره...

گفت و نفهمید که این دل بی قرارم چقدر برایش بی تابي میکنه..

گفت و نفهمید...نفهمید من عاشقتش شدم....

#تقدیر_دلارام

#پارت_65

از زبان اول شخص:

جلوي ويلاي عمو(پدر سهيل)نگهداشتيم...

با چند تا بوق بچه ها درو برامون باز کردن..

ساعت 11 شب بود...به سمت بچه ها رفتيم ولي بجز ارتا و محيا،سارگل و سهيل...
يه دختر ديگه هم کنارشون بود..

با نزديك تر شدن و ديدن چهره ي ارتميس مات شدم..

بي اختيار اكرم به حرف راستين رفت..

پوسيديم تو خونه جوجه

ميشه نشونه هاي عاشق شدنو بگي؟

يعني عاشق ارتميس شده؟؟؟

با عصبانيت به چهره ي اروم و بي تفاوت راستين نگاه کردم..

با همشون حال و احوال کردم و به ارتميس که رسيد پوزخندي زد:سلام...

+سلام دلارام خوبی؟...به سلام پسر خاله چطوری راستین جان؟

راستین جان و کوفت...شیطونه میگه یجوری بزنت اُسمت یادت بره...

+خوبم ارتمیس جان!!

جانم؟؟؟؟ارتمیس جان؟؟؟؟(خشم؟؟؟)

بی اختیار دستمو که تو دستش بود کشیدم و بیرون زیرگوشش گفتم:جناب راستین لاقل شعور داشته باش جلو جمع یکم سنگین تر رفتار کن..

رو به سهیل گفتم:اتاق من کجاست؟؟؟

محیا:بیا اتاقت بغل اتاق منه..

_دیدی عفریته رو؟چه راستین جانی میکرد؟؟

متعجب نگاهم کرد...

_ها چیه؟؟

+دوسش داری؟؟؟

دوسش داشتم؟؟؟

خیلیم دوشش داشتم!!

_خیلی..ولی محیا اون مجردہ..من بیوم..من باردارم..
من حتی باکره هم نیستم..

بغض شکست و محیا که دید حقیقتو میگم حرفی نداشت ارومم کنه....

+دلی اروم باش...الان گریه کنی همه میفهمن یه چیزی شده..اجی نمیخوام حرفی بزنی که الکی دل
خوش شی..
بهتره از قلبت بیرونش کنی..

چقدر سخت بود هضم کردن حرفاش..

سهیل چمدونو آورد بالا..

یه تونیک ابی اسمانی و شلوار لی دمپا پوشیدم..

موهامو باز گذاشتم و رفتم پایین..

همه یه سمت ویلا نشسته بودن...

ارتمیس و راستین پیش هم نشسته بودم...

رو یه مبل تک نفره نشستم..

راستین نگاهش به موهام افتاد و اخم غلیظی کرد..

با پاهاش رو زمین ضرب گرفت..

ارتمیس با یه تاپ شلوارك تا زانو تنش بود.

خیلی حس بدی داشتم... یعنی راستین واقعا ارتمیس رو دوست داشت...

#تقدیر_دلارام

#پارت_66

سهیل و سارگل چقدر با هم خوب بودن..

رو یه مبل دو نفره چیزایی زمزمه میکردن و دوتایی میخندیدن..

تشنم شد... به اشپزخونه رفتم..

دنبال لیوان آب میگشتم..

که بوی ادکلن تلخ راستین تو بینیم پیچید..

_کاري داري؟ نکنه توام آب میخوای؟؟

+منظورت از حرف اون موقعت چي بود؟

_منظورم این بود که اگه ارتمیس جووونو دوس داري یکم عرضه داشته باش برو خواستگاری..لازم

نیست جلو همه باهاش لاس بزنی..

و از اشپزخونه اومدم بیرون که در ویلا باز شد و همون پسر چشم ابرو مشکلی که تو عروسی باهاش رقصیدم اومد داخل...

ابروهام پرید بالا..

+بچه ها اگه رامینو نمیشناسید...رامین یکی از بهترین دوستانه و شریکمه هست..

به راستین نگاه کردم که قرمز شده بود و دستشو مشت کرده بود..

رامین سمتم اومد و در حالی که دستشو سمتم دراز کرد گفت:خیلی خوشحالم که دوباره می بینمت..

خواستم بهش دست بدم که راستین سریع دستشو آورد جلو و باهاش دست داد..

راستین رفت بالا و با صدای رسا و بلند گفت:دلارام بیا بالا کارت دارم..

پوووفی کشیدم..جلو جمع زشت بود ترم..

رفتم بالا...هشت تا اتاق خواب بود...داشتم فکر میکردم تو کدومه..که در اتاق کنارم باز شد و دستم کشیده شد..

_تو کلا عادت داری دس...

با دیدن چشماش که کأسه خون بود حرفمو خوردم..

تو خودم جمع شدم و با صدای تحلیل رفته ای گفتم:

_کارم داش...

هنوز حرفم تموم نشده بود که با صدای فریادش قالب تهی کردم..

+به چه حقی بدون شال میای تو جمع..

_اولا سر من داد نزن..دوما از اونجایی که تو یه خانواده ی ازاد بزرگ شدم..سوما به تو چه؟؟شما با ارتمیس جو..

دستشو رو دهنم گذاشت و به دیوار چسبوندم..

+دلارام ببند دهننتو..هیچی نمیدونی تا کم میاری حرف ارتمیس بدبختو میاری وسط..

_عهههه؟حالا ارتمیس شد بدبخت؟؟..چون دوشش داری بدبخته؟؟؟

یهو داد زد:احمق ارتمیس نامزد داره...

به معنی واقعی کلمه لال شدم...

_دروغ میگویی...

احساس کردم چشمات خندید..

+نامزدش برای کار رفته المان..اگه هم می بینی باهاش صمیمی هستم چون از بچگی باهم بزرگ شدیم..

_خيل خب حرفاتون تموم شد من برم پايين..

بازومو كشيده و گفتم: حق نداري اينجوري پايين بري..

_ميرم..

+دلارام بخدا اعصاب درست حسابي برام نداشتي

برو شال سرت كن..

_نميرم..

+نميري؟؟؟

_نه!

+اتاقك كجاس؟

_چرا؟

لبخندي زد و گفتم: ميخوام لباسمو عوض كنم..

اخيش بيخيال شد..

_اتاق اخري..

همينجوري كه ميرفت پايين.. گفتم: نياي پايين برات سوپرايز دارم..

بعد چند دقیقه اومد بالا.. باهم جلوی اتاق وایسادیم..

+برو تو..

رفتم تو که بهو در اتاق بسته شد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_67

صدای چرخش کلید اومد..

و بعدم صدای راستین از پشت در...

+هر وقت شال سرت کردی میتونی بیای بیرون...

بعد بهو صدای سهیلو شنیدم...

+چرا کلید و گرفتم راستین...

+دلارام سرش درد میکرد گفت کلیدو بگیرم درو از پشت قفل کنه..

(و این سری خشمم بی)

هم خندم گرفته بود هم مونده بودم چیکار کنم..

بعد نیم ساعت شال مشکی سرم کردم و اس دادم بیاد درو باز کنه..

لبخند پیروزی رو لبش حرسمو در آورد..

دستمو گرفت و در حالی که از پله ها میرفتیم پایین گفت:نبینم زیاد با این پسره گرم بگیریا!

با بچه ها سمت ساحل میرفتیم...

صدای امواج دریا بهم آرامش میداد...

کنار راستین راه میرفتم....

خدایا چرا عاشقش شدم...

#تقدیر_دلارام

#پارت_68

صبح زود بیدار شدم...

تمام هیکلم کثیف بود...دیشب حال نداشتم برم حمام بعد از آب بازی..

حوله ی مسافرتی رو برداشتم و وارد حمام شدم..

أب گرم بدنمو نوازش می‌کرد...

بعد از یه دوش سریع حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون..

داشتم لباسامو بر میداشتم که در اتاق باز شد..

فکر کردم محیاس..پشتم به در بود..

_صبح توام بخیر..

برگشتم سمت در که با دیدن راستین خشک شدم..

یه نگاه به خودم کردم..نمیدونستم چي بگم..

+چي..ام..اومده بودم..یعني...لباس..

رفت بیرون و درو بست...

نفس عمیقي کشیدم..

که یهو در با صدای بدی باز شد و محکم پشت سرش بسته شد..

به خودم که اومدم من به دیوار چسبیده بودم و راستین به من..

قطره ي ابي از موهام چکید و رو لبم افتاد..

راستين تو صورتم خم شده بود و نگاهش بين لبم و چشمم دو دو ميزد..

أب دهنمو قورت دادم..

رو لبم خم شد..چشمامو بستم که لبش رو پيشونيم نشست...

صورتمو قاب گرفت و زمزمه کرد..

+من اين حس قشنگي که دارمو با هوس الودش نميکنم..

#تقدير_دلارام

#پارت_69

و سريع رفت بيرون...

مبهوت شدم...

همينجا کنار ديوار سر خوردم...

يعني منظورش چي بود...

+دلارایااااا؟

با صدي جیغ محيا به خودم اومدم..

حولم کنارم افتاده بود و لخت بودم..

محیا قهقهه زد..

_برو گم شو بیرون بی حیا

با خنده بیرون رفت..

هم شاد بودم...هم منظورش برام گنگ بود..

چرا دو پهلو حرف زد..

یعنی دوسم داره؟

میتونست منظورش خواهر برداریم باشه..

کدوم خواهر برادر اخه

پووفی کشیدم یه لباس مناسب پوشیدم و شالمم سرم کردم و بیرون رفتم..

وارد اتاق راستین شدم..

رو تخت نشسته بود و تو موهاش دست میکشید..

_راستین؟

ايستاد و زمزمه کرد:جانم؟..

درو بستم و پيشش نشستم دستشو گرفتم...

_راستين منظورت از حرفي که زدي چي بود؟..

بهم نگاه کرد بي مقدمه گفت:دوست دارم...

_راستين منو تو بايد منطقي فکر کنيم..بين من يه زن بيوم..تو يه مرد مجرد..حق تو نيست که با يه زن بيوه باشي..من باکره نيستم..

+مهم...

دستمو رو لبش گذاشتم:هيس...

+دوسم نداري؟

_حس من مهم نيست...مهم اينده ي توئه...

+دلا..

_هيس..راستين فقط يه بار..يه بار براي بار اول و اخر اجازه ي يه کارو بهم ميدي؟..

با ناراحتي بهم زل زد:چي؟

_اجازه میدی؟..

+تو جون بخواه...

_باور کن این هوس نیست فقط میخوام طمعش یادم بمونه..

فرصت حرف زد بهش ندادم و لبمو رو لبش گذاشتم...

دستمو رو ته ریشش کشیدم و با عشق بوسیدمش..

دستشو پشت گردنم گذاشت و همراهیم کرد..

اروم و طولانی لبمو بوسید..

خیلی سریع عقب کشیدم و در حالی که از اتاق خارج میشدم با صدای لرزون گفتم: رفتیم تهران خونه هامون جدا میشه..

#تقدیر_دلارام

#پارت_70

اشکام راه خودشونو پیدا کردن..

+دلارام صبر کن...

دویدم تو اتاقم و درو بستم...

پشت در سر خوردم...

+دلارام....

دستمو محکم رو دهنم گذاشتم تا رسوا نشم..

مشتشو محکم به در کوید:نذار جفتمون عذاب بکشیم دختر..خواهش میکنم...

انگشتمو گاز گرفتم تا حق هقم اوج نگیره..

+دلارام...عزیزمن..خواهش میکنم بذار با هم حرف بزنیم..

صدای پاش اومد...پس رفت...

صورتمو پاک کردم و خواستم برم پایین..

درو باز کردم...که راستین به داخل اتاق هولم داد و درو بست..

دستشو پشت گردنم گذاشت و صورتشو چسبوند به صورتم...

زمزمه وار گفت:میدونی چقدر دوست دارم؟

میدونی چه بلایی سرم آوردی؟

میبوسی و میری؟

به همین راحتی؟

فکر نمیکنی یکی مثل من که تشنه ی نگاهته چه عذابی میکشه؟

+بهم نگاه کن دلارام...

سرمو اوردم بالا و چشماي خيسمو تو جنگل چشماش دوختم..

فاصلمون چند سانت بيشتتر نبود..

+چشماتو ببند...

بستم.. طولی نکشید که چشمام داغ شد..

نکن اینکارا رو نامرد...

بيشتتر از این ديوونم نکن...

چرا انقدر خوبی...

چشمامو باز کردم:نکن راستین...

بی توجه به حرفم شالمو انداخت دور گردنم..

کلیپس کوچیک موهامو باز کرد..

موهاي حالت دارم مثل ابشار رها شد..

انگشتشو نوازش گرانه رو موهام کشید..

_بسه..

اروم گفت:اگه میدونستی چه بلایی سرم آوردی هیچوقت این حرفو نمیزدی...

لبمو تو دهنم کشیدم..

_راستین من باردارم...تو حفته بچه ای که از وجود خودته داشته باشی..

+چه لذتی بیشتر از اینکه بچه ای که از وجود معشوقمه بزرگ کنم؟

+دلارام...نگاهتو ازم دریغ نکن...

انگشت اشارشو رو لبم کشیدم..

خم شد لب پایینمو تو دهنش کشیدم...

سرشو بالا آورد:لب هایم هر چه از طعم لب سرخ تو دل کند...نشدم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_71

با صدای در اتاق ازش جدا شدم..

_جانم؟

+دلارام بیا صبحانه بدو همه منتظر تو و راستین..

راستین خودش شالمو مرتب کرد و درو باز کرد..

+دلارام بهم یه فرصت بده..

خواستم حرفی بزنم که دستشو رو لبم گذاشت:

+هیس! الان جواب نخواستم!..

و رفت..

پشت سرش رفتم بیرون...

راستینو صدا کردم بیاد چمدونو ببره...

تو این دو روز از هر فرصتی استفاده میکرد که به من نزدیک شه و من...از هر فرصتی برای فرار ازش استفاده میکردم.

مانتومو تنم کردم..

راستین در زد و اومد تو...

_با ماشین محیا اینا میرم...

دیدم هیچی نمیگه تا خواستم برگردم بازومو کشید

دندون قروچه ای کرد و گفت:چی گفتی؟

_با ماشین محیا اینا میرم..

دستمو محکم فشرد و گفت:جرعت داری از کنار من جم بخور..

_جرعتشو دارم..

+دلارام روی سگ منو ندیدی...

با یه دستش چمدون رو برداشت و با دست دیگش منو دنبال خودش کشید...

همه تو حیاط داشتن وسایلا رو تو ماشین میذاشتن..

+دلارام اگه خواستی میتونی با ماشین من بیای..

با صدای رامین برگشتم سمتش..

زیر چشمی به راستین نگاه کردم که چشماش سرخ شده بود..

باید فراموشم میکرد..

_چرا که نه رامین خان!

بھو صدای خشمگین راستین همه رو متعجب کرد..

+دلارام با من میاد..

دستمو گرفت و تقریباً پرتم کرد تو ماشین..

+خوشت میاد منو سگ کنی نه؟

زیادی عصبی بود... با سرعت میروند و این منو می ترسوند...

صدای دادش لرز به تنم انداخت: با توام...

+که میخواد با تو بره تهران... ادمش میکنم..

_راس..

+لال شو... برا توام دارم...

دیگه داشت پررو میشد..

_راستین بسه دیگه تو کیه منی که برام تایین تکلیف میکنی؟.. پدرم؟ برادرم؟ نامزدم؟ دوس پسرم؟ شوهرم؟..

یهو زد رو ترمز....

+دلارام پیاده شو...

چشمام گرد شد: راستین..

صدای نعرش ترسو به جونم انداخت..

+گفتم پیاده شو...

پیاده شدم و چسبیدم به در ماشین...

صدای در ماشین اومد و چند لحظه بعد چشمامی به خون نشسته راستین که جلوم بود..

یقه ی مانتومو تو دستش گرفت: چرا باید یقه ی مانتوت انقدر باز باشه..

_چون دوس دارم...

دستشو بالا برد...چشمامو بستم و منتظر سیلی بودم که وقتی دیدم چیزی نمیشه چشمامو باز کردم...

دست مشت شدش تو هوا یهو باز شد و رو صورت خودش فرود اومد...

انقدر محکم بود که از بینیش خون اومد..

داد زد: خاک به سر من که هیچ کاره ی توام...

خاک به سر من که دیر پیدات کردم..

بیا دلارام بزن... توام بزن.... نمیفهمی وقتی هیچ کاره ی عشقتی و باید شاهد نگاه های هیز لاشخورا
روش باشی و نتونی هیچ گاهی بخوری یعنی چی...
تو معنی نگاه هیز رامین روتو نمیفهمی..
تو نمیدونی حس مالکیتی که روت دارم داره چه بلایی سرم میاره..

#تقدیر_دلارام

#پارت_72

نمیدونستم چیکار کنم که اروم شه..

ماشینایی که رد میشدن نگاه تاسف باری به راستین می انداختن..

داد میزد.. ولی من حرفاشو نمی شنیدم...

چرا مثل رمانا نمیاد داد بزنه تو صورتم بگه تو فقط مال منی...

بگه هر کاری میکنم تا به دستت بیارم..

چرا نمیگی لعنتی؟...

رفتم سمتش... از پشت بغلش کردم..

به زور تا بالای قفسه سینش بودم..

_هییس.. بسه..

+دلارام...

به صورتش خیره شدم...خون بینیش خشک شده بود و رد انگشت های خودش صورتشو کبود کرده بود..

_بمیرم...این چه کاری بود؟..چرا خودتو زدی..

زمنه کرد:چون دلم نمیاد تو رو بزمن...

بغض کردم...بمیرم برات...

+دلارام؟

_جان؟

+دوست دارم..

اشکم ریخت..

انقدر خوب نباش مرد...

سوار ماشین شدم..نشستم پشت فرمون..

رو صندلی کمک راننده نشست و چشماشو بست..

#تقدیر_دلارام

#پارت_73

ضبط رو روشن کردم....

عشق چیز عجیبه جداً

تا ابد تو دلت نمیمیره

هم بهت حس زندگی میده

هم ازت زندگی تو میگیره*

دست راستین سمت ضبط رفت و زیادش کرد..

*فکرت همیشه درگیره

قلبت همیشه اشوبه

عاشق نشی نمیفهمی

این حال بد چقد خوبه*

*عشق یعنی یه درد رویایی

یعنی فقط تو زیبایی

یعنی شك نکن به جنون من*

*عشق یعنی کسی رو تو دنیا به غیر تو نمی بینم

یعنی درد تو توی جونم*

عشق چیز عجیبه جداً(2)

*عشق چيز عجيبه جدا
هم مثل درد هم يه درمون
يا تو رو خيلي ميبره بالا
يا به خاك سپاه ميشونه*

+دلارام ميدوني براي اولين بار تو زندگيم دوست دارم جاي يكي باشم..

_جاي كي؟

+رضا..

#تقدير_دلارام

#پارت_74

_بسه راستين تمومش كن ديوونه شدي!

با صداي دادم برگشت سمتم..

داد زد:اره من ديوونم..

_ارهههه تو واقعا يه ديوونه اي..

فرياد زد:ولي ديوونه ي تو لعنتي..

لال شدم..

خدایا کمک کن..

وارد خونه شدم خواست دنبالم بیاد که جلوش ایستادم..

_کجا؟

+خونه!

_اشتباه اومدی..

+منظور..دلا..دلارام جدی که نبود حرفت؟

_چرا کاملاً جدی بودم و هستم...

با اخم گفت:بچه بازی درنیار..

خواست چیزی بگه که سریع درو بستم..

قفش کردم..

_خداحافظ..

دویدم سمت اتاق راستین...

لباسامو در اوردم و خودمو رو تختش پرت کردم..

نفسمو فوت کردم....

_من دوشش ندارم....من دوشش ندارم...من دوشش ندارم

بالشتشو بغل کردم...

_هر کاری میکنم بخاطر خودته..

عطرشو به ریه هام فرستادم:دوست دارم..

_راستین دوست دارم و برای همین نباید باهم باشیم

اشکم رو بالشتش ریخت..

_ببخش منو..

#پارت_75

سوم شخص(راوی)

هر دو عاشق....

هر دو دلگیر..

هر دو ناراحت..

حق با کدامشان است؟

راستیني که عقل و هوشش رو از دست داده و تنها دلارامو مي بينه..

دلارامي که قلبش رو کنار گذاشته و داره با عقل و هوشش تصمیم ميگیره..

دلارام رو تخت راستین با فکرش اشک میریزه...

راستین تو اپارتمانش درست رو به روی اپارتمان دلارام

داره فکر میکنه دلارام چرا اینکارارو میکنه...

داره فکر میکنه که ای کاش..

ای کاش قبل از رضا به دستش می اوردم..

ای کاش زود تر میومدم ایران..

ای کاش...

و ای کاش هایی که هیچ وقت حقیقت پیدا نمیکنه..

راستین تازه غیرتو درک کرد..

غیرتی که اونو به مرز جنون می‌رسونه..

دوست داره دلارام فقط برای اون باشه..

جسمش...

روحش..

چشمش..

احساسش..

لب هاش..

دستاش...

و...

راستین زمزمه کرد: به دستش می‌ارم...

و با حسرت به عکس دلارام نگاه کرد که هنگام خواب ازش گرفته بود...

بوسه ای روی تصویر زد: شب بخیر دل من...

و..

دلارام..

عکس راستینو که یواشکی برداشته بود...

بوسه ای روی تصویر زد...

_شب بخیر مرد من....

و هر دو..

با فکر هم به رویایی آرام رفتند...

ولی اگر میدانستند چه در انتظارشان است....

#تقدیر_دلارام

#پارت_76

اول شخص:

از تخت دل کندم و بلند شدم...

ساعت 7 بود..

اروم اروم خودمو پشت در خونه رسوندم..

گوشمو به در چسبوندم..

همونجور که حدس میزدم چند لحظه بعد صدای قدمای محکم راستین اومد...

کاش مثل هر روز باهم صبحانه میخوردیم...

اروم کنار در سر خوردم...

تو دلم گفتم: خدا حافظ...

صدای اسانسور نشون میداد راستین رفت مطب..

_من برای بچمم که شده باید قوی باشم...

بلند شدم و برای خودم چای دم کردم...

صبحانه رو به زور خوردم و خودمو به اتاق راستین رسوندم..

اتاقشو گردگیری کردم..

حس بدی داشتم..

یه دلشوره که مثل خوره به جونم افتاده بود..

تند تند صلوات میفرستادم و تو خونه راه میرفتم..

_خدایا من چرا اینجوری شدم؟...

صدای در خونه اومد...

قلبم بی دلیل تند به سینم می‌کوبید..

اگه راستین بود چی؟

نگاهی به لباسم انداختم...

تاپ شلوار مشکلی..

خوبه...

جلوی در رفتم و از چشمی نگاه کردم..

جلوی در کسی نبود..

فکر کردم اشتباه شده که دوباره در زدن..

_کیه؟

هیچ صدایی نیومد..

عصبي شدمو درو باز كردم كه با ديدن اون چشماي مشكي خون تو رگام يخ بست..

_علي..

#تقدير_دلارام

#پارت_77

+كارت دارم..

_چه كاري؟

+بريم تو..

بي تفاوت سري تكون دادم و از جلوي در كنار رفتم..

اومد تو..

درو بستم..

_چيكارم داري؟

+بشين..

_نهي...

فرياد زد:گفتم بشين...

بي اختيار نشستم...

هه..تو خونه ي خودم بهم دستور ميداد...

اگه راستين بود...

+اومدم يه پيشنهاد بهت بدم..

مشكوك نگاهش كردم..

_چه پيشنهادي؟..

+تو الان يه زن بيوه اي..كلي حرف پشت سرته..

_به تو چه..

سمتم براق شد..

چشماس..

چشماس ترسناك بود..

أب دهنمو قورت دادم..

_خب؟

+من میتونم کاری کنم از شر این حرفا خلاص شی؟

_اها..چطوری اونوقت؟

+باید با من ازدواج کنی..

#تقدیر_دلارام

#پارت_78

خیلی قاطعانه گفتم:باید؟...هه..چی فکر کردی راجب من؟

فکر کردی هرچی بگی میگم چشم؟

+از این به بعد اره..

_به همین خیال باش..

سمتم اومد که بلند شدم..

رو به روش وایسادم...

تقریباً هم قد راستین بود..

گردنمو بلند کردم و نگاهش کردم..

+کاري ميکنم باهام ازدواج کني..

_نمیتوني..

+هه..جدي؟؟؟؟؟؟؟

و زد زیر خنده...قهقهه ي ترسناکش حالمو بد کرد..

+توي جوجه ميخواي جلومو بگيري؟

اينو گفت و دستشو دور کمرم حلقه کرد..

_چیکار ميکني؟؟؟ دستتو بکش عوضي..

دستشو لأي موهام کرد..

بغض کردم..

+اعتراف ميکنم...رضا سليقش عالي بود..

ولي توي هرزه لياقتشو نداشتي..

بايد باهام ازدواج کني خانوم کوچولو..

بايد تو خونه ي من..

جون بدي..

هق هق کردم...

_خفه شو بي نا..

موهامو کشید که جیغی از درد زدم...

سریع دستشو رو دهنم گذاشت..

+هییس... تازه اولشه..

#تقدیر_دلارام

#پارت_79

موهامو لای دستش پیچید و به سمت اتاق خواب کشوند..

جیغ بلندی کشیدم..

_داری چه گهی میخوری؟..

منو برد تو اتاق خوابم..

موهامو ول کرد تا به خودم پیام سیلی تو صورتم زد..

+این برای خیانتت به برادرم..

بازومو گرفت و یکی دیگه زد...

+این برای زبون درازیت...

شدت ضربش اونقدر زیاد بود که افتادم زمین...

پاشو رو گلوم گذاشت و فشار داد..

در حالی که کمر بندشو در میاورد گفت

+زجرکش میکنم کسیو که به برادرم خیانت کنم...

اشکام باریدن..

احساس خفگی میکردم..

کمر بندشو لای دستش پیچید..

با ترس نگاهش کردم...

_نه...ن..خوا..

ضربه ی اولو به بازوم زد...

جیغ زدم:بچم...تو رو خدا من از رضا باردارم..

سرخ شده بود و تند تند نفس میکشید.

+مثل سگ دروغ ميگي و لگدي به شكمم زد..

جيغ زدم از دردش...

از ترس...

كمر بند رو بدنم فرود ميومد و گاهي لگد هاش نفس هامو ميبرد...

از ته دلم جيغ زدم: راستين..

#تقدیر_دلارام

#پارت_80

دستشو روي گردنم فشار داد..

+چي زر زدي؟..

دستمو روي دستش گذاشتم..

نميتونستم نفس بكشم..

+اين همه به راستين جون سرويس دادې...

اينار نوبت منه...

اینو و گفت و پرتم کرد رو تخت...

داشتم میمردم...

چشمام داشت سیاهی میرفت..

زیردلم آتیش گرفته بود...

اشکام بند نمیومد..

ضعف داشتم و قدرت مقاومت نداشتم..

تاپمو از وسط پاره کرد و من فقط چشمامو بستم..

بستم نبینم بدبخت شدنمو..

#تقدیر_دلارام

#پارت_81

دوم شخص:

پوفی از حرس کشیدم و منتظر بیمار بعدیم بودم.

مرد جوانی اومد داخل به احترامش بلند شدم.

+سلام اقاي دكتر..

خواستم جواب بدم كه موبايلم زنگ خورد..

_سلام خوش اومدين..بيخشين..

_جانم؟

+سلام دادا كجايي؟

_سلام سهيل كجا باشم مطبم ديگه!

+ديدم ديروز حالت خوش نبود گفتم شايد امروز نرفته باشي...با ارتا اومديم در خونت هرچي زنگ زديم
نبودي..

_بيخشيد بچه هاجبران ميكنم..شرمنده..

يهو انگار كه با من نباشه گفت:

+راستي ارتا برادر شوهر دلارام اينجا چيكار ميكرد؟

گوشام تيز شد..

جواب ارتا رو نشنيدم..

+خب داداش كاري نداري؟..

_قطع نکن سهیل..گفتی برادر شوهر دلرامو کجا دیدی؟

+تو برج شما...میشناسیش؟؟؟..

_اونش مهم نیست..بگو بینم گفتن اونجا چیکار داره؟..

+اره گفت اومه خونه بخره..

برج ما که واحد خالی نداشت..

از فکری که به سرم زد ناخودآگاه زمزمه کردم..

_خدایا فکرم درست نباشه..

تلفنو سریع قطع کردم و بدون توجه به بیمارا و منشی از مطب خارج شدم...

#تقدیر_دلرام

#پارت_82

اول شخص:

_التما..ست میکن..

لبشو رو لبم گذاشت و با خشونت بوسید..

دستشو رو بدن کبود و زخمیم میکشید..

نالیدم:بچم...

خندید و گفت:حاملتم میکنم..

و پوست گردنمو چنگ انداخت...

_ااي..

سرمو برگردوندم که با دیدن اون زمردای سبز نفسم رفت..

_را..راستین..

علی که پشتش به راستین بود زد تو دهنمو گفت:

+راستینت نیس که ببینه زیر منی...

چشمام بسته شد...

توهم زدم..

صدای نعره ی راستین قلبمو چنگ زد..

+تخم حروم کصافت... و قبل اینکه علی به خودش بیاد سرشو به دیوار کبوند...

حالتش خیلی بد بود...چشماش قرمز شده بود و پوستش به کبودی میزد و رگ پیشونی و گردنش باد کرده بود..

سر علی بخاطر برخورد به دیوار خون اومد که تا خواست دفاع کنه راستین مشتت به دماغش زد...

+حرومزاده ی عوضی دست رو دلارام من بلند میکنی؟؟؟

و با زانو زد تو جای حساسش..

علی فریادش زد و رو زانوش خم شد...

+تو خیلی گه خوردی به ناموس من نظر داری...

+ه...نا..ناموس؟..زنت که نی..قرا...ره زن..مَ

راستین با پا زد تو دهنش:لال شو مرتیکه...

انقدر زدش که بی هوش شد...

اومد سمتم...

سرش پایین بود..

_را..راستین..

سرشو بلند که کرد با قطره ي اشکي که از چشمش چکید غم خودم یادم رفت...

#تقدیر_دلارام

#پارت_83

یهو اشکاش مثل بارون ریختن...

_راستین...

+من عوضیم نه؟...

_راس...

+من بی ناموسم نه؟..

_نه!

یهو تو صورتم فریاد زد...

+اگه نبودم باید اینو میکشتم...اگه نبودم تو انقدر زجر نمیکشیدی..اگه نبودم بدن ظریف عشقم زیر دست این حرومزاده سیاه نمیشد...

_راستین نریز این اشکارو مرد که...

نعرش که با بغض همراه بود قلبمو اتیش زد..

+مرد که چي ها؟ گريه نميکنه؟..مرد نيستي که درك کني..

مرد نيستي دلارام..

و مشتشو به ديوار کوبيد..

خواستم بلند شم که اروم ش کنمبا احساس سوزش شديد زيردلم و ديدن خون روي تخت و سراميك احساس مرگ کردم...

_بچم....

راستين تو اغوش گرمش گرفتم...

+دلارام..دلارام؟؟؟

ديد چشمام تار شد و ديگه هيچي نفهميدم...

#تقدير_دلارام

#پارت_84

سوم شخص (راوي)

راستين در حالي که ميديويد و به نگاهان ميگفت پليسو خبر کنه...

تند جريانو تعريف کرد و دلارامو تو ماشينش گذاشت..

در حالی که گاز میداد نگاهی به دلارامش کرد که راستین هول هولی مانتوی بلند و گشادی تنش کرده بود و شال مشکی رو سفت دور صورت دلارام انداختم بود..

نگران و عصبی...

یاد اون صحنه افتاد...

چشماشو محکم رو هم فشرد..

چقدر تو خواب معصوم بود...

دلارام که زنش نبود...

چرا دلارامم تلفظ میکرد؟...

خودش جواب خودش رو داد

+قلیم که مال دلارامه...

دست سرد دلارامو تو دستش گرفت و بوسید...

+خدایا قسمت میدم دل پاک دلارامو نشکون...

بچشو ازش بگیر..

تو راهروي بیمارستان راه میرفت و تند تند هر سوره اي که بلد بود رو میخوند...

دکتر که مرد جواني بود از اتاقي که دلارام توش بود اومد بیرون...

+چي شد دکتر؟...

+متاسفم این خانوم به دلیل ضربات شدیدی که به شکم و لگنشون وارد شده..
حرفشو خورد و گفت:

+جنین مرده و باید کورتاژ شه...

#تقدیر_دلارام

#پارت_85

راستین مات شد....

چطور به دلارامش میگفت...

اروم زمزمه کرد..

+کي کورتاژ میشه؟

+الان...

راستین بغضش رو قورت داد..

+قوي باش بخاطر دلارام..

به جنيني که هنوز به دنيا نيوامده بود بیش از حد وابسته شده بود...
در دلش براي او پدري خوب و دوست داشتني شده بود..

در دلش زندگي شاد و روشن براي خودش،دلارام و اون جنين مرده مي ديد...

+خدایا به دلارام صبر بده...

ترس همه وجودش رو گرفته بود...

دلارام بشنوه چیکار میکنه؟...

#تقدیر_دلارام

#پارت_86

دوم شخص:

+میتونید برید پیشش...

1ساعت از کورتاژش گذشته بود...

کنار تختش نشستم..

لباي صورتيش سفيد و پوستش رنگ پريده شده بود..

ماراي علي رو به سهيل سپرده بودم..

دستشو توي دستم گرفتم..

خدايا چجوري بهش بگم...

+راستين..

با صداش سرمو بلند كردم و به چشماي تيله ايش نگاه كردم...

_جان دلم؟

نالاه اي ضعيف كرد و دستشو رو زير دلش گذاشت..

صداي بغض دارش تا عمق وجودمو سوزوند..

+مُرد؟

سرمو انداختم پايين...

چند ثانيه گذشت...

سرمو بالا اوردم و به چشماي خيسش خيره شدم..

+دارم تاوان کدوم گناه نکرده رو میدم..

دستشو بوسیدم..

_اروم باش دلارام..

جیغ زد:

+اروم باشم؟...بچم مرده اروم باشم؟...یادگار رضام مرده و اروم باشم؟..

یادگار رضام...

حرفش تو سرم اکو میشد...

#تقدیر_دلارام

#پارت_87

خدایا درد بزرگ تر از این؟؟

پیش من روی رضا میم مالکیت میذاره..

صدای شکستن قلبمو شنیدم..

با این حال لبخندی زدم..

_دلارام خانوم..خواست خداس..شاید مصلحتي توشه..
گریه نکن عزیز من..ازدواج میکنی حامله میشی....

هق زد...حتی لگداشم حس نکردم..

بلند شدم کنارش روی تخت بیمارستان نشستم..

دستمو حصار بدنش کردم..

سرشو رو سینم گذاشت و اشکاش پیراهن روشنمو خیس میکرد..

موهاشو نوازش کردم:اروم باش خوشگل من..

+را..راستین..

_جونم؟

+ت..تو که..تنهام نمیداری؟..

عجز و التماس تو صداش جیگرمو آتیش زد...

_کدوم عاشقی معشوقشو تنها میذاره که من دومیش باشم؟

#تقدیر_دلارام

هيچي نڱفت و دوباره اشكاش باريدين..

+..اسمم براش انتخا..ب کرده بودم..

اڱه دختر بود...محيا..

اڱه پسر بود..باراد..

_بخواب عزيزمن...

بوسه اي رو موهاش زدم..

چقدر اين موجود ظريف دوست داشتينه

بعد چند دقيقه كه نفس هاي منظمش نشون داد خوابيده..

رو تخت خوابوندمش و رد اشكاشو پاك كردم...

دستشو گرفتم و كمكش كردم بلند شه...

پرستار اومد كه لباساي دلارامو عوض كنه..

بي اختيار غريدم:ولش كن...

دلارام متعجب نگاهم کرد حتي خودمم نمیدونستم چرا انقدر حساس شدم روش..

حتي به این زن...

چشمای سرخ دلارام عذابم میداد

اخم کردم..

_خیل خب..تنش کن

و رفتم بیرون

#تقدیر_دلارام

#پارت_89

بعد تعویض لباساش دستشو دور بازوم حلقه کرد و و تکیش و انداخت روم..

_دلارام من از این به بعد بازم پیش تو زندگی میکنم..

با بغض گفت؛ولی...

با اخم غریدم:ببین دلارام بچت مرد میخوای خودتم به کشتن بدی؟

دیگه بیچاره کنی تنهات نمیدارم...

بی حرف سرشو انداخت پایین..

_م..من معذر..

+مهم نیست..

اول شخص..

با درد بلند شدم..

رفتم در اتاق راستین صداش زدم..

وقتی مطمئن شدم خوابه...

از حموم تیغو برداشتم...

کنار دیوار حموم سر خوردم..

بغضمو آزاد کردم..

_میام پیشت عزیز مامان...من بدون تو نمیتونم..راستینو دوست دارم ولی لیاقتش بیشتر از منه...

تیغو رو دستم گذاشتم...

تا خواستم فشار بدم..

مچ دستم کشیده شد و بعدم برق سيلی که دیدمو تار کرد..

راستین تیغو از دستم کشید بیرون و پرت کرد اونور..

چشماش کأسه ی خون بود..

+میخواستی چه گهی بخوری؟

از کوره در رفتم..

جیغ زدم..و با مشت به سینش کوبیدم...

_رضا رفت....بچم رفت برای چی زنده بمونم؟...

تو صورتم نعره زد...

+برای من لعنتی...

#تقدیر_دلارام

#پارت_90

جای دستش رو صورتم گز گز میکرد..

گوشه ی لبم میسوخت و احتمالاً پاره شده بود..

به صورت‌م نگاه کرد و یهو مشتشو محکم به ایینه ی حموم کوبید..

جیغ بلندی کشیدم...

شیشه ی ایینه خورد شد و خون از دستش جاری شد..

بلند داد زدم:چیکار میکنی؟

بد تر از من داد زد:

+عاشقم نیستی...غرورمو خورد کردی...

با من مثل موم تو دستت رفتار میکنی..

حداقل تنهام نذار دختر..چند بار گفتم عاشقتم و پسم زدی؟...

حتی بهم فرصت ندادی...

ولی من به همین که کنارمی راضیم..

حتی اگه بخوای ازدواج کنی یه مرد خوب که بخوای برات پیدا میکنم..

ولی به خداوندی خدا کسی بیشتر از من نمیتونه خوشبختت کنه..

کسی مثل من نمیتونه دوستت داشته باشه..

لال شدم.

_راستین؟

+جان؟

_میشه انقدر خوب نباشی؟..

من لیاقت این همه خوبیو ندارم...

چیزی نگفت و پوزخندی زد...

رفتم جعبه ی کمک های اولیه رو اوردم..

پوست دستش پاره شده بود و دوتا شیشه بزرگ رفته بود توش...

روی وان نشسته بود..

جلوی پاش زانو زدم و دستشو گرفتم..

_یکم درد داره..

و با موچین شیشه ها رو دراوردم...

اخ نگفت... بمیرم براش..

بتادین زدم و بعد تمیز کردن خون های اضافه بانداژو دور دستش پیچیدم...

_خواهشا دیگه از اینکارا نکن..

+باید میکردم..

سرمو اوردم بالا و گفتم: چرا؟

_چون رو صورت دوست داشتې موجودې که دیدم فرود اومد

#تقدیر_دلارام

#پارت_91

دنبالم خارج شدم و رو مبل نشستم..

راستین از حمام خارج شد..

نمیدونستم چیکار کنم و نهنم درگیر بود..

راستین بی حرف کنارم نشست..

ناخودآگاه یاد حرف خودم افتادم..

یه آدم یه بار عاشق میشه

یعنی عشق به رضا هوس بود؟

یا عشق به راستین هوس؟

راستین..

بهترین مردی که میتونم بهش تکیه کنم..

مردی که روم غیرت داره نه تعصب الکی..

مردی که تنها زن تو زندگی منم؟

یعنی میتونم خوشبختش کنم؟

یعنی میتونیم باهم به آرامش برسیم؟

+دلارام؟

_بله؟

+بهم یه فرصت بده...

یه فرصت که صابت کنم لیاقتتو دارم..

از حرفی که میخواستم بزنم میترسیدم..

دهنمو باز کردم که دستشو گذاشت رو لبم..

+فقط قبلش..هر تصمیمی بگیری تا وقتی زندهم مثل کوه پشتتم...

_راستین؟

+جان؟

_دوست دارم...

#تقدیر_دلارام

#پارت_92

راستین هیچ حرفی نزد مبهوت نگاهم کرد...

یهو با صدای لرزون گفت: می..میشه یه بار دیگه بگی؟

_دوست دا...

هنوز حرفم تموم نشده بود که به اغوشش کشیده شدم..

دستشو دور شکمم حلقه کرد و سرشو مماس سرم گذاشت...

+بهم فرصت میدی؟

_میدم!

دستشو پشت گردنم و گذاشت و با دست دیگش دستمو تو دستش گرفت...

+شروع عشقمون مبارک

و لبشو رو لبم گذاشت...

اروم و با عشق بوسید...

اروم و با عشق بوسیدم...

لبمو به دندون گرفت...

لبشو به دندون گرفتم...

زمزمه کرد: از این به بعد این لبا مال منه...

از این به بعد تو مال منی..

غمت..

لبخندت..

همه چیت..

فقط و فقط مال منه..

عمیق نگاهم کرد و گفت: از این بعد تو صاحب داری...

_ از این بعد تنها مرد زندگی می..

+ ملکه ی قلبم...

_ شاه من..

+ تا همیشه؟

_ تا همیشه...

#تقدیر_دلارام

#پارت_93

سرم رو پای راستین بود و راستین موهامو نوازش میکرد..

+دلارام؟

_جانم؟

+امروز بهترین روز زندگیمه..

لبخندی زدم..

_راستین میترسم..

اخمی کرد و جدی گفت:

وقتی با منی حق نداری از هیچ چی بترسی

تو دلم کیلو کیلو قند اب میشد..

_ولی اگه مجبور شیم..دنیا دیگه..

+دلارام؟

سوالي نگاهش کردم..

+وقتي دنيا تويي؟ من اين دنيا رو بدون دلارامم نميخوام..

_راستين؟ميشه بگي چجوري و چرا عاشقم شدي؟

+راستش سوال هر روزم از خودمه..

خودمم نميدونم..

شاید عاشق قلب پاکت...

شاید عاشق معصوميت نگاهت...

شاید عاشق مظلوميتت..

ولي الان ميدونم..

نه به ابر نه به ماه...

تنها به تو مي انديشم

(تکه اي از شعر اخريں جرعه ي اين جام استاد مشيريز ع)

قهقهه زدم..

قهقهه اي بي درد..

قهقهه اي از ته دل..

رو پاش نشستم و دستمو دور گردنش حلقه کردم...

_من از اين حرفاي قشنگ بلد نيستم..

ولي..

دستشو گرفتم رو قفسه سينم گذاشتم..

_گوش کن راستين..

قلبم تند و بي پروا مي تپيد..

_براي تو ميزنه..

#تقدير_دلارام

#پارت_94

لبخندي زد و سرمو بوسيد:خيلي ميخواامت...

افتاب طلوع کرد و نشون داد صبح شده..

چشمای راستين از بي خوابي قرمز شده بود...

سمت اتاقش رفت و با خستگي گفت:

+من برم مطب..

دستشو گرفتم:خسته اي نميشه يه امروز نري؟

+۳/۲هفتس درست حسابي نرفتم..

_خب خسته اي وایسا برات صبحانه درست کنم..

پس برو یه دوش بگیر خواب از سرت بپره..

وقتی رفت حمام دویدم تو اشپزخونه ۲تا تخم مرغ و کنارش گوجه سرخ کردم...

پرتقال آب میره گیری رو هم در اوردم و دوتا آب پرتقال گرفتم...

تمام خوابم پریده بود..

کنارشم سبزی تازه گذاشتم..

داشتم سفره رو روی میز میچیدم که دستی دور کمرم حلقه شد...

+فدای خانوم خوشگلم بشم...

_هنوز که خانومت نشدم...

دیدم ساکت شد برگشتم سمتش..

داشت با اخم نگاهم میکرد..

_چیه؟

چونمو تو دستش گرفت و گفت:

+تو فقط و فقط مال منی..اینو تو گوشت فرو کن..

و لاله ي گوشمو بوسيد..

#تقدیر_دلارام

#پارت_95

مور مورم شد..

حرفي نزدم و سر سفره نشستم...

رو به روي هم نشستيم..

با لحن مظلومي گفت:

+میشه برام لقمه بگيري؟

چشمام گرد شد:مگه بچه اي؟

+نه ولي از دست تو يه مزه ديگه داره...

لبخند راستين كشي زدم و لقمه هاي كوچولويي براش ميگرفتم كه با خنده اول دستمو مي بوسيد و بعد
ميخورد..

_راستين داري لوسم ميكنيا!

+زن من باید لوس باشه...

کت شلوارشو پوشیده بود کرواتشو جلوم گرفت و گفت:

+میشه برام ببندی...

رو نوک پام وایسادم و سعی کردم ببندم که دستم نمیرسید...

دستشو دور شکمم حلقه کرد و بلندم کرد منم پاهامو دور پاهاش حلقه کردم

یه دستشو پشت کمرم گذاشت و با لبخند و عشق نگاهم میکرد...

کرواتو بستم و بوسه ای رو گلوش زدم..

+این کارت پاهاش داره ها!

_چه پاداشی..

+سوپرایزه...

#تقدیر_دلارام

#پارت_96

ذوق زده درو بستم و بدرقش کردم..

_خدایا شکرت..

همینطور که میرقصیدم برای خودمو راستین آینده ای زیبا و پر خوشبختی رو می ساختم...

با صدای زنگ تلفن بلند شدم و برش داشتم..

_بله؟

+وقتی با اقاتون حرف میزنی باید بگی جانم..

_جان دلم؟

+دلارام امروز یه نفر ساعت ۷ میاد دنبالت خوشگل و خوشتیپ میکنی...زیاد ارایش نمیکنی..

سنگین و رنگین..

خدافظ..

و قطع کرد..

واااا؟

این چرا اینجوری کرد...

نگاهي به ساعت کردم..

5 بود...

سريع رفتم حمام و با حوصله خودمو شستم...

ارایش مات کردم و یه ست مانتو و شلوار رسمي پوشیدم..

شال روشني سرم کردم و چتریامو کج ریختم...

ساعت ۷:۵ دقیقه صدای زنگ اومد..

کیف کوچیکي برداشتم...

از خونه خارج شدم..

یه پژو جلو برج منتظر بود..

نشستم و با خوشحالي منتظر سوپرایزي بودم که راستین برام تدارك دیده...

جلوي یه کافي شاپ بزرگ و شیک نگهداشت..

خواستم حساب کنم که گفت حساب شده..

پیاده شدم..

مردی دم در بود: میز رزرو کردین؟

_نه همراه آقای آریانی هستم...

لبخند دندان نمایی زد و گفت
+خوش اومدین... بفرمایین طبقه ی سوم...

سوم؟

جلال خالق میخوان منو و ؟

اروم از پله ها بالا رفتم که رسیدم طبقه ی سوم شبیه یه اتاق بود که درش بسته بود..

مردی که پشت در ایستادم بود درو باز کرد..

خدای من...

#تقدیر_دلارام

#پارت_97

راستین با کت شلواری رسمی تو اتاقی کوچیک پر گل زر سفید و قرمز..

سقف پر بادکنک های قرمز و سفید بود...

کناره های زمین پر شمع های کوچیک و بزرگ بود...

میز چوبی دو نفره کوچیکی که کناره هاش گل رز سفید و قرمز خشک شده بود..

اهنگ لایتهی پخش میشد...

بهت زده داشتم اطرافمو نگاه میکردم که راستین دستمو گرفت و با لبخند مردونه ای منو تا جلوی میز همراهی کرد..

صندلیو عقب کشید..

نشستم..

_خیلی خوشگله..

+خوشگل خوشگل می بینه...

بی حرف نگاهش کردم..

نگاهم کرد..

+هرکس نیمه ای دارد..

در همین نزدیکی..

تنها باید..

با دقت بنگری..

_نیمه ی من تویی..

دیر پیدایت کردم...

اما..

پیدایت کردم..

یهو در اتاق باز شد و دو گارسون کیک بزرگی که عکس من هنگام خواب روش چاپ شده بود..
اوردند..

+میدونی چند بار با این عکس حرف زدم..

نوازشش کردم؟...

بوسیدمش؟..

حرفی نداشتم بزنم در مقابل قلب پاک این مرد...

چاقویی به دستم داد..

+عشقمونو جشن میگیریم..

هر سال..

همین روز..

چاقو رو گرفتم..

_بیا باهم ببریم..

+نه! تو تنها باید ببری!

یکم بهم برخورد چرا دوتایی ببریم؟

چاقو رو وسط كيك شكلاتي گذاشتم كه به محض داخل رفتن چاقو...

چاقو انگار به چيزي برخوردده باشه..

ديگه نبريد...

#تقدیر_دلارام

#پارت_98

راستين با لبخند شيطون نگاهم ميكرد..

-چيزي تو اين كيكه؟

ريلكس سرشو تكون داد:نميدونم...

تيكه كناري اون قسمت رو بريدم..

جعبه ي سرمه اي كوچيكي رو ديدم كه دورش نايلون كشيده بودن تا كثيف نشه..

با دهن باز جعبه رو از كيك و نايلون بيرون اوردم...

جعبه ي سرمه اي كوچيك و شيك بهم چشمك ميزد..

در جعبه رو باز كردم...

با بهت، خوشحالي، ذوق و ناباوري به انگشتر يا حلقه ي
ساده اي که روش يه قلب شيشه اي بود و اسم راستين هک شده بود نگاه ميکردم...

جعبه رو ازم گرفت و حلقه رو بيرون آورد..

صنديمو کچ کرد و جلوم زانو زد...

+ميدونم الان کلي بايد حرفاي عاشقانه بزnm اما حسم بهت انقدر گسترده و بي پايان هست..

که کلمات قادر به بيانشون نيست..

زندگي با من سخته..

من رو تو...

غيرت دارم..

حسامم..

اگه با من ازدواج کني بايد همه چيزت مال من باشه..

ميذاري که مردت بشم؟

#تقدير_دلارام

#پارت_99

نميتونستم چيزي بگم انقدر خوشحال بودم که صدام درنميومد...

بعد چند لحظه زمزمه وار گفتم:

_تو خيلي وقته مردِ من شدي...

دستمو گرفت و با دستاي لرزون بعد بوسیدن سر انگشتم حلقه رو دستم کرد.

و بعد جعبه اي بيرون آورد و حلقه ي مردونه اي که روش دلارام هك شده بود رو دستم داد...

دست بزرگشو تو دست ظريفم گرفتم و حلقه رو دستش کردم..

+از اين به بعد تمام من مال تو و تمام تو مال من.....

_راستين هيچوقت باورم نميشد که عاشقت بشم..

تنها خنديد..

چشمای جنگلیش برق عجيبی داشت...

لب زدم: دوست دارم..

لب زد: ديوونتم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_100

ماشینو داخل پارکینگ پارک کرد...

باهم سوار اسانسور شدیم..

جلوي اينه ب اسانسور خودمو راستين..

دست تو دست..

هر دومون عاشق...

شكار لحظه هاي راستين..

همه..

جلوه اي ديگه از زندگي رو بهم نشون ميدادن..

با هم وارد اپارتمان شديم..

لباسمو با يه تاپ شلوار سفيد عوض كردم..

ديدم راستين با يه ركبتي و شلوار مظلوم جلوي اتاقم ايستاده..

_بريم بخوابيم ديگه...

+دلارام..

_هوم؟

+اولا هوم نه و جانم..دوما ام...چيزه...خب..بيبين

ميشه پيش هم بخوابيم؟..

خندم گرفت از خجالتش...

_شرط داره..

چشماش برقي زد:هرچي باشه قبول ميکنم..

_بهم خَر سوارې ميدي تا WC بعدم خَر سوارې تا اتاق..

با دهن باز بهم نگاه کرد..

يهو پشتشو کرد و خم شد..

با خنده رو کولش سوار شدم و دستمو دور گردنش و پامو دور کمرش حلقه کردم...

_برو برو ه ؟

با حرص غريد:باشه ديگه دلاراجا خ ؟

#پارت_101

منو رو تخت انداخت و خودمم کنارم دراز کشيد..

روم خيمه زد و با لحن شيطوني گفت:

+من خرم ديگه..

_نه تو خري...

با برخورد انگشتاش به پهلوهام قهقهه اتأقو پر کرد.

_غلط کردم...و دوباره زدم زيړه خ

دیدم دست از قلقلک برداشت..

بهم نگاه کرد و موهامو از صورتم کنار زد...

+هر کاری میکنم تا برای لحظه ای بخندی خانومم...

دراز کشید..

سرمو رو بازوش گذاشتم دستشو دور شکمم حلقه کرد..

صدای ضربان قلبش آرامش میداد بهم..

روی موهامو بوسید...

+بخواب عزیزترینم

مگه میشه آدم سرش رو سینه ی معشوقش باشه و آرامش نداشته باشه؟...

#تقدیر_دلارام

#پارت_102

محیا کنارم نشسته بود...

+دلارام چرا میلرزی دختر؟ اروم باش...

_وای محیا یعنی جدی الان مراسم خواستگاری راستین از من؟

+پ ن پ مراسم خواستگاری خَر شَرک از مَنگ دا

_ای زهرمار توام..

با صدای زنگ پریدم بالا..

_خوبم محیا؟

بهم نگاهی تاسف بار انداخت.

+سرویس کردی مارو..اره خوبی بخدا..

نگاهی به خودم انداختم..

کت شلواری کرم رنگ..

موهامم حالت داده بودم و دورم ریخته بودم..

بدون آرایش تنها با یه برق لب به صورتم روح داده بودم..

با محیا پایین رفتیم..

خواستگاری خونه ی بابام اینا بود..

با زنعمو ماهرخ سلام احوال پرسې کردم..

+سلام عروس گلم..

_خوش اومدين زنعمو..

با عمو هم کمي خوش و بش کردم که نگاهم به دختری با چشماي سبز و موهاي بلوند افتاد..

که با خنده داشت به راستين چيزي میگفت..

اخم کردم که جلو اومد و گفت:سلام زنداداش!

گره ي ابرو هام باز شد...

پس تينا اين بود..

_سلام تينا جان خوش اومدي...

راستين تنها يه شاخه گل رز سفيد دستش بود..

صداي زنعموم اومد:دلارام جان بخدا هرچي به راستين گفتم يه دست گل بزرگ و خوشگل برات بگیرم
گفت من ميدونم دلارام چي دوست داره...

لبخندي زدم و رو به راستين گفتم:

_خوش اومدي..

گل و به دستم داد...

و خیلی سریع زیر گوشم گفتم:
+همین الان میری شال سرت میکنی..

_را..

+همین که گفتم عشقم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_104

رفتم شالمو رو سرم انداختم و دوباره اومدم پایین..

همه خوشحال بودن و از هر دری حرف میزدن..

این وسط تنها دل خوشی های من..

نگاه های اروم و عاشق راستین بود که احساس میکردم..

+خب دیگه ما که همه چیو می سپریم دست خودشون ماش الله بزرگن و عاقل..

هر دو رو هم میشناسیم..

ولی بهتره برن حرفای اخرشونو بزنی..

با حرفای پدر راستین به پدرم نگاهی انداختم...

سرشو تکون داد..

با اجازه اي گفتم و بلند شدم...

راستينم بلند شد و دنبالم اومد...

در اتاقمو باز کردم و منتظر شدم اون بره داخل..

اما راستين دستشو دور کمرم حلقه کرد و باهم داخل اتاق شدیم..

من رو تخت و اون رو صندلي ميز کامپيوتر نشست...

بهم نگاه کردیم و يهو زدیم زیر خنده...

+خب الان چي بگيم؟..

با خنده گفتم:خب راستين جان چه انتظاراتي از همسر ايندت داری؟..

+همين که دلارام بزرگمهر باشه کافيه...

#تقدیر_دلارام

#پارت_105

قهقهه اي زدم و گفتم:بله ديگه!

_راستين تو از كجا ميدونستي من دسته گل دوست ندارم؟

+از اونجايي كه من دوست ندارم..

لبخندي زدم:چقد تفاهم داريم!

+دلارام ولي ميخوام همينجا ازت يه قول بگيرم!

_چه قولي؟

+توي زندگي مشتركمون اگه به مشكل برخورديم..

حتي بزرگ ترين جز و بحثا...

هيچوقت نگيم تموم شد ديگه بس كن!

_چرا راستين؟

+چون اگه مشكلات حل نشه باعث ميشه كم كم از هم دور شيم...

_باشه هرچي اقامون بگه و سريع بوسه ي کوتاهي رو لبش زدم...

خواستم بلند شم كه دستمو كشيد و پرتم كرد تو اغوشش لبش ۲سانتي لبم بود كه در باز شد..

+دا....

#تقدیر_دلارام

#پارت_106

سرمونو برگردوندیم سمت در..

با دیدن تینا که یه لبخند شیطون رو لبش بود...

از خجالت سرمو تو سینه راستین قایم کردم..

+ام..خب..بیخشید مزاحم شدم به صحبتتون ادامه بدین..

اینو گفت و در اتاقو بست..

راستین قهقهه مردونه ای زد...

با مشت به سینهش کوبیدم...

_ای درد..

چشمای شیطونشو بهم دوخت...

+نظرت چیه صحبتمون رو ادامه بدیم؟؟

تا دهنمو باز کردم چونمو گرفت و لبمو شکار کرد که باز در اتاق باز شد

+چقد حر...

ارتا...سهیل...محیا..تینا...

با چشماي گشاد شده نگاهمون میگردن...

احساس تبخیر شدن بهم دست داده بود..

راستین خیلی ریلکس شالمو رو سرم انداخت و دستمو گرفت...

+ها چیه؟خانومه دیگه..

#تقدیر_دلارام

#پارت_107

+خب بچه ها اونجوری که راستین گفت مهریه رو از قبل مشخص کردین...

_بله.

+چقدر دخترم؟...

_هسکه..به نیت هعزیز خداوند(علي (ع) فاطمة (ص)

حسین (ع) حسن (ع) محمد (ص))

۱۰۰ شاخه رز قرمز..

..و

+و چي دخترم؟..

ناچار به راستين نگاه کردم...

لبخند مطمئني زد و گفت:اون بين خود من و دلارامه..

+پس مبارکه؟..

چشمامو باز و بسته کردم که صداي دست بهم فهموند ديگه مال هم شدیم..

بين اون همه هممه و بوسيده شدن توسط اعضای فاميل هواسم به جنگلی بود که از خوشحالی برق ميزد..

لب زد:دوست دارم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_108

+گفتم نه دلارام...من تو رو همينجوري ميخوام..

_منم گفتم اره راستين ارزوي هر مردیه که خودش بکارت زنشو برداره...

+دلارام...

_هيس گوش کن راستين..بين من هايمنوپلاستي*
انجام ميدم...چون ميخوام رضا از زندگيم پاك شه..
ميدونم بكارت مصنوعيه..
ولي ميخوام دوباره با تو پا به دنياي زنانگيم بذارم..
ميفهمي چي ميگم؟

راستين دو دل نگاهم كرد...

+آذيت كه نميشي؟

_نه!خواهش ميكنم راستين!

پووفي كشيده:خيلى خوب...

لبخندي زدم..

_مرسي

به كمك دوست مادرم يه جاي مطمئن و معتبر براي هايمنوپلاستي(ترميم بكارت)رفتيم و حالا من هيچ نشانه اي از رضا تو زندگيم نداشتم...

هر روزمون شده بود شادي و خريد...

با راستین زندگی برام جور دیگه شده بود..

ازمایشمون خداروشکر مشکلی نداشت..

و امروز نوبت لباس عروس من بود...

_راستین بابا لباس عروس نمیخواه...

+حرف نباشه...فقط دلارام باز نباشه ها...

با راستین به مزون معروفی رفتیم که چشمم به یه لباس عروس ساده و در این حال شیک افتاد...

_راستین این چطوره؟

نگاهی به لباس انداخت...

+خیلی خوشگله ولی با..

_مدل موهامو باز درست میکنم زیاد قفسه سینم معلوم نباشه...

دو دل نگاهم کرد...

نیشمو باز کردم و گفتم اوم لباسو پرو میکنم...

بعد پرو لباس به کمک فروشنده که کاملاً تو تنم خوابیده بود و قشنگ بود..

به غرغرای راستین که میگفت بزار منم ببینم توجه نکردم و همونو برداشتم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_109

به چهره ی خودم جلوی آینه نگاه کردم...

موهای حالت دارم که دورم پخش بود..

تاج هندی ساده ای که روی پیشونیم اومده بود...

رژ لب سرخ براقی که بیش از هرچیزی تو صورتم جلب توجه میکرد..

چشمای طوسی/عسلیم که بخاطر سایه و ریمل و خط چشم کشیده تر شده بود..

رژ گونه ی چند رنگی برجستگی گونه هامو جذاب تر کرده بود..

شنل نازک رو روی لباس کشیدم...

به کمک تینا و محیا به زور تا جلوی در رفتم...

محیا تند تند دستورات فیلمبردارو میگفت و من با سر تأیید میکردم...

در آرایشگاه باز شد من سرمو بالا گرفتم مردمودیدم که به ماشین تزیین شدش تکیه زده بود و با دیدن صاف ایستاد و بدون پلک زدن براندازم کرد...

برق تحسین تو چشماش بهم اعتماد به نفس میداد..

سمتم اومد و دستمو گرفت و نرم بوسید..

بعد همونطور که دست تو دست سمت ماشین میرفتیم زمزمه کرد: امشب حق نداری از کنارم جم بخوری
اگه میدونستم انقدر خوشگل تر میشی گونی تنت میکردم..

#تقدیر_دلارام

#پارت_110

از لحن حرسی و در این حال شوخش ریز ریز خندیدم..

قبلا با یه لباس عروس تجملاتی تر با راستین اتلیه رفته بودیم..

یاد اتلیه افتادم...

*+خب خانومی شما رو به روی دوما و ایسا و کمی به پشت خم شو..

+اها خوبه حالا اقای دوما شما لب تو یه سانتی گردن عروس خانوم بذار یه دستتم دور کمرش حلقه کن..

به راستین خیره شدم که دست و لبش میلرزید و نشون دهنده کلافگیش بود..*

+به چی فکر میکنی خانوم خوشگل؟..

دستمو تو دستش گرفت و دنده رو عوض کرد..

اهنگ شاد عروسي پخش ميشد و راستين ويراژ ميداد و بوق ميزد..

ماشين ارتا و سهيلم پشت سر هم بوق ميزدن و گاهي سرشونو از ماشين بيرون مياوردن و چيزي ميگفتن و منو راستين به ديوونه بازياشون ميخنديديم...

+حاج اقا ما ميخواستيم يه چيز ديگه هم به مهریه اضافه كنيم...

+بفرما پسر..

+فقط بي زحمت بلند خونده نشه..

+چشم پسر بگو..

+پنجاه هزار بوسه..

+حاج اقا نگاه خجالت زده اي به ما انداخت:استغفرالله..

+حاج اقا اضافه كردين؟..

+لا الله الا الله پسر خب اينجوري كه بميرينم تموم نميشه...

من زدم زير خنده كه حاجي چشم غره اي رفت..

_شرمنده حاج اقا...

+حاجي شما بنويس کاري به اونا نداشته باش..

استغفراللهي گفت و سرشو به معني باشه تکون داد

+براي بار سوم عرض ميکنم دوشيزه ي مکرمه سرکار خانوم دلارام بزرگمهر آيا به من وکالت ميدهيد تا با مهربه ي معلومه شما رو به عقد جناب اقاي راستين آرياني درآورم؟..
بنده وکيلم...

با صداي محکمي گفتم:با اجازه ي پدر و مادرم و تمام بزرگتراي مجلس...بله...

همه کل کشيدن که کله قند از دست تينا ول شد و رو سر راستين افتاد..

قهقهه ي بلندي سر دادم که راستين در حالي که سرشو مي ماليد گفت:بيا اينم از شروع زندگي مشترکمون..

+جناب اقاي آرياني بنده وکيلم؟..

+بله...

+خب خب هرچي باشه نوبت رقص عروس دوماده...

صداي جيغ مهمونا اومد و راستين دستمو گرفت و باهم به پيست رقص رفتيم..

دستشو دور کمرم حلقه کرد و دستمو دور گردنش حلقه کردم...

اهنگ تایتانیک شروع شد و منو راستین نرم با اهنگ میرقصیدیم..

سرم رو سینش بود قلبش ناجوانمردانه میکوبید..

قلب بی تابش بهم آرامش میداد..

زمزمه کرد: خوشبخت ترین زن عالمت میکنم...

زمزمه کردم: عاشق ترین زن دنیا میشم..

زمزمه کرد: هیچوقت تنهات نمیذارم...

زمزمه کردم: اجازه ی تنها شدنو بهت نمیدم...

#تقدیر_دلارام

#پارت_111

جلوی اپارتمان نگهداشتیم...

به خواست خودمون هیچ کس همراهمون نیومد..

راستین بلندم کرد و گفت: باورم نمیشه که بالاخره مال خودم شدی جغله...

خندیدمو گردنشو بوسیدم..

+عه نکن دختر الان تو اسانسور...

با جیغ گفتم:خفه شو راستین...

قهقهه زد و باهم وارد اپارتمان شدیم...

از بغلش اومدم بیرون و تاجو دراوردم..

منتظرش رو تخت نشستم...

راستین کتشو در آورد و اومد تو اتاق...

+نمیدونم پاداش کدوم کار خوبمی دلارام...

نزدیکم شد و دکمه های پیراهنشو باز کرد...

+امشب جسمامونم مال هم میشن...

لبشو رو لبم گذاشت و زیپ لباسمو باز کرد....

+خانوم...خانوم؟

از خیالاتم بیرون اومدم:جانم؟

+خانوم فكر كنم دارن شماره ي شما رو پيچ ميكنن..

تند بلند شدم و سمت اون شيشه رفتم..

شماره 157م...

زن لبخند گله گشادي زد:مباركه خانومي..._

جواب ازمايشمو ازش گرفتم..._

دستم رو شكم كشيديم:اين سري از دستت نميدم ماماني..._

سوار ماشينم شدم و سمت اپارتمانمون حركت كردم..._

دو سال از زندگي منو راستين ميگذشت.._

دوسالي كه هر روز عاشق تر ميشديم.._

دو سالي كه هم خوبي داشت هم بدِي.._

مثل هر زن و شوهرِي گاهي دعوا داشتيم.._

اما.._

أشتي بعد دعوا لذتي وصف نشدني داشت.._

به كمك راستين مهدكودكي باز كردم و با بچه هاي اونجا تا وقتي راستين نيست سرمو گرم ميكنم...

راستين من... تو اين دوسال خوشبختيتو بهم هديه كرده..

جلوي خونه پارك كردم....

به تينا كه تو اداره ي مهد بهم كمك ميكرد خبر دادم امروز نيام و به راستين بگه زود بياد خونه كارش دارم..

پيراهن کوتاه صورتی پوشيدم...

ارايش نكردم و ادكلن مورد علاقه ي راستينو رو خودم خالي كردم..

صدای چرخش كليد اومد و بعدم صدای نگران راستين..

+دلارامم؟ خانومم كجايي؟

اروم وارد حال شدم:سلام..

+سلام به روي ماهت؟ چي شده؟ تينا زنگ زد گفت زود بياي خونه... طوري شده؟..

لبخندي اطمينان بخش زدم كه دستمو كشيد و تو اغوشش گرفتم:نميدوني چقدر نگران شدم..

_بايدم نگران باشي اخه مسئوليتت بالا رفته..

+چي؟

_خب بابا شدي ديگه...

+اها....چيبيبيبي؟ دلارام چي گفتي؟...

با خنده برگه ي ازمايشو جلوش گرفتم..

با بهت برگه رو از دستم کشيد..

ابروهاش بالا رفت و يهو داد زد:خدااااا

_نکن بچه ميترسه!

با خنده زانو زد جلوم و شکمو بوسيد:نؤکر بچه ايم که از جنس دلم باشه..

بلند شد و پيشونيمو بوسيد و شکمو نوازش کرد:

_مادر و پدر شدنمون مبارک...

پايان

نويسنده:سارا اسماعيلي...

پ ن:قصد من از اين رمان نشون دادن اين بود که هر زن بيوه يا مطلقه اي حق داشتن زندگي شيرينو

داره..

بیاین این فرصتو بهشون بدیم و این تفکرات غلطی که تو ایران راجب زنان بیوه و باردار هست که اگه ازدواج کنن.... رو دور بندازیم..

زنان زیادی از جنس دلارام هستن که دارن عذاب میکشن..

مردان زیادی هم از جنس راستین هستن که ما نمیبینمشون...

من هر عاشقانه ای که روایت کنم پایانی خوش براش در نظر میگیرم..

به امید اینکه همه ی عاشقانه ها پاك و خوش به اتمام برسه...

مرسی که همراهیم کردین

یا حق..

نویسنده: سارا اسماعیلی

پایان